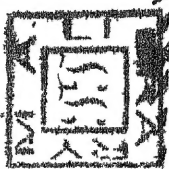




بِعَوْنِ مَقْبِلِ مَا بَدَلَتْ فَوَيْضِلْ مَا يَسْلِي



بِمَطْبَعِ مَشْهُدِ كَشِطِ طَبْعِ بَوَاكِفِ مَقْبِلِ مَا يَسْلِي



الحال اس طبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے دوبارہ مرتب و مرتبہ ہوئی ہے۔ ہر ایک شائق کو چاہیہ پختہ سے مل سکتی ہے جس کے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصل حالات، کتب کے معلوم و مراد ہو سکتے ہیں۔ قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیل بیچ کے تین صفحہ نو سو سے ہیں اور بعض کتب کے پورے دو سو تین فارسی و اردو وغیرہ کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کتب سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

### کتب کلیات و دواوین تصانیف فارسی

کلیات خزین - یہ مجموعہ ہندوستان کے ہر حصہ میں چند رسائل قلیل۔

۱۔ سوانح عمری حضرت مصنف - ۲۔ تاریخ سلاطین۔

۳۔ تصانیف بقیہ الامام علیہ السلام - ۴۔ دیوان مصنف

۵۔ مثنویات صوفیہ و حسن انجمن - ۶۔ مثنویات خرابات

۷۔ فرنگستان - ۸۔ تذکرۃ العاشقین - مصنف

شاعر عظیم الفیض و حید العصر شیخ محمد علی حنین۔

کلیات خاقانی - حسین تصانیف عربی فارسی و غزلیات

و رباعیات کا پورا ذخیرہ جو ایسا کلیات اس جامعیت

ساتھ کیا ہے جو اس طبع میں بخشی ہو کر مع حل معانی شاعر

عربی کے دو جلد میں چھپا ہے۔

کلیات مرزا بیدل - اس کلیات میں چار کتابیں ہیں

۱۔ دیوان بیدل - غزلوں سب ردیفوں کی۔

۲۔ غماض بیدل۔

۳۔ رقعات بیدل۔

۴۔ نکات بیدل - نتیجہ طبع شاعر ازک خیال مرزا

عبدالغفار بیدل - تخلص۔

دیوان بیدل - نقطہ نقل از نسخہ قلمی محرقہ ولایت

کلیات سعدی شیرازی - حسین رسائل قلیل ہیں

۱۔ دیباچہ کلیات - ۲۔ کریا - بخشی - ۳۔ گلستان

۴۔ بوستان - ۵۔ تصانیف و سوانح و مرثی

و رباعیات - ۶۔ طبیات - ۷۔ ہلال و خاتم و غزلیات

قدیم و قحطیات و صاحبات و مثنویات و قطعات

و رباعیات و مفردات و ہرلیات - از تراجم طبع

حضرت علی الدین سعدی شیرازی۔

کلیات نظم غالب - میرزا اسد اللہ خاں

غالب دہلوی۔

انتخاب کلیات عناصر خسرو - حسین جلد دیوان ہیں

۱۔ دیوان تحفہ الصغر - مغربین کا کلام ہے۔

۲۔ دیوان وسط احوال و غزلوں شباب کا کلام ہے۔

۳۔ دیوان غزل اکمل جو کمال عمر طبع میں میں لکھا

۴۔ دیوان بقیہ بقیہ کلام نگاہ میرزا۔

یہ کلیات ایک انتخاب ہے جو دیوان روشن طبع مستند

صاحب کمال طبع برطانیہ ہند حضرت امیر خسرو دہلوی ہے

کلیات جامی - تصنیف ملا عبد الرحمن جامی۔

کلیات نظیری نیشاپوری - از خوش فکری

ملا نظیری نیشاپوری۔

کلیات نیشاپوری - تصنیف صاحب کمال انور نیشاپوری۔

بِعَوْنِ مَقْبِلِ مَانِدُوتِ فَنُوقِ فَضْلِ اِي مَسْلُوكِ



بِهَطْبِ مَشِي كَشُوطِ بِنِوَاكِ مَقْبِلِ اِي مَسْلُوكِ







خوش عسل در مشرب انگنדה مُهم  
کس نبرد راه به تحقیق او  
هستی مانند خرد اندکیست  
من که همه هستی من نیستی  
نیست شناه نداده هستی مگر  
نیستی از هستی ایست و  
ثابت مطلق بصفاست احد  
بود در اول کس از پوشیده  
حادثه را با از لاش کافیه  
حکمت و کش که نادر دزول  
کرد خرد و عدت او را حود  
عزت غیر از قدرش و وسیع  
شرک در ملکش دست سکا  
فطرت هستی با سبب سنا  
نقش صور کرد بآلت نکرد  
چون و چرا نقش طرازین  
آنکه نمجذ و خجیل و صوم  
پاک ز آلودگی آب و خاک  
نی کس از زاده و نی اوزر  
ویدن خود گفت بهادر هفت  
ویدن او هست ز مردم دروغ

غلت و معلول در و هر دو کم  
 و بر بردالا که بتعریف او  
 و ان همه بایستی مایکیت  
 هستی بی نیست نذائم که هست  
 آنکه و نیست ز هستی گذر  
 هست بود نیست شود هر چه  
 زنده و باقی به بقا است  
 ماند و آخر کس از و پیش  
 نقش و با ایدش بایست  
 هم بخل خالی و هم از خیال  
 ثانی از و مستمع اندر وجود  
 پاک ز امکان از خیر جو غیب  
 خود خوان بود و بیشتر خدا  
 بی هیچ علم و بی اثر است  
 بر فلک و طالع و کائنات  
 آینه و زینت از و شرف است  
 چون و چه کی گذر آتجا گذر  
 پاک تر از هر چه گویند پاک  
 زادن و نازاد و از و است  
 شادی آنکس که برید و نیست  
 ناهم از و دید و نیاید و فرغ

[illegible][illegible]



نور چشمش در چشم او در چشمش  
نور چشمش در چشم او در چشمش  
نور چشمش در چشم او در چشمش  
نور چشمش در چشم او در چشمش

نور چشمش در چشم او در چشمش  
نور چشمش در چشم او در چشمش  
نور چشمش در چشم او در چشمش  
نور چشمش در چشم او در چشمش

نور چشمش در چشم او در چشمش  
نور چشمش در چشم او در چشمش  
نور چشمش در چشم او در چشمش  
نور چشمش در چشم او در چشمش

خاص کن عطر بقصر دماغ	چشمه کش جلوه بکدان باغ
را نذرت لم بر صفحات رنجه	نقش طرازی که بصنع بدیع
نامه را حرف کش نامه کرد	نامه گل را بنما خامه کرد
سنبله را دانه بخمر من کشید	سنبیل تر بر رخ گلشن کشید
مغر جهان را ز صبار و عویر	طفل گیار از سوار سخت شیر
کرد بغیر نفس مستقیم	ناف شکوفه ز بنور نسیم
مهر خودش داد بعنوان راز	جلد من پاکه ورق کرد باز
چشمه آب از دل غار کشاد	چشم سحاب از خم در یل کشاد
در کره شش حبت اندر کشید	چار گهر کرد حبان را پدید
دام و دوازوی بامان باز	دور زمین از زمان باز بست
طوق زمین کرد کره بر کره	سلسله آب زره بر زره
نار به پیرامن آن بر فراخت	باد محیط گره آب ساخت
نور دل از سینه مردم نمود	کحل شب از دیده انجم نمود
کرد به تقویم عنایت درست	طالع مردم ز شمار نخست
کان تبصونه غاید جمال	ز آب چنان کرد مصو خیال
کش دل خود نتوان نقش بست	نقش چنان بست بهترن که بست
ز آب و گلی کرده عمارت گری	قصر حبس را بهمین دآوری
جائزه سهراسی نوشت	و قمر دل را خط شاهی نوشت
پرتواز نور خدایش داد	جان که بهر جسم رویش داد
وز سخن آفاق پر آوازه کرد	گوش با و از سخن تازه کرد
از صدم ازوی بوجد آمدیم	ما که نبودیم به بود آمدیم

نور چشمش در چشم او در چشمش  
نور چشمش در چشم او در چشمش  
نور چشمش در چشم او در چشمش  
نور چشمش در چشم او در چشمش



[illegible]

اینها در اگر کسی نکشادی با  
نور بصیر داد که بینا شدیم  
مغفر نقش گزاشدی بر بنمای  
گر تمبه زاندایشه جگر خون گنم  
طاعت مانی گزشتن بقیاس  
امی صفت ینده نواز ندگی  
گرچه نباید ز من خاکسار  
هم بتوام هست امیب تمام

و در تشیع بدر حق که نگهباران را  
داد و باران گنه شوی ز غنیم غفران

اسی تجلیات قدم آراسته  
 ذوات تو پیداست ولی نه چون  
 بیست شناسای کمال تو کس  
 دانش بر کس که بسویت گذشت  
 فکر درین پرده یازا بستاند  
 عقل درین خط اما فی نیافت  
 دل بود اوست نشانه نما  
 شوی خودم کش که آتش شوم  
 این عمل آرز من اندر وجود  
 پنجه دلم باز تو دوری ده  
 نور بصیرت باشت ناسیم

شبیه شبست از میان سحابه  
 منج تو پیدا و توازن خوشتر  
 هستی خودم تو شناسی بوس  
 یکدو قدم رفته عنان گشت  
 بانگ سازش حیرت باز بستاند  
 خط اما جیب نشانی نیافت  
 در تو برسم گر بر ساسه مرا  
 خازن کنجیه که شاهای شوم  
 کان بتوام راه تواند نمود  
 دور ترک دار که دوری با  
 تا نبود جز تو بینا سیم

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible]

تا چو زبون تو قوی زل شوم  
قوت دل بخش ز دین خودم  
در دندار دل بجای صلح  
حسن عمل نیست که پیش آورم  
برین رسوا شده عیب گوش  
گر تنه نیک ست عمل یادم  
چون کثیری زل کنم خود پرست  
و ربسوی رستی آید سرم  
هر ره خیری که بگیرم پیش  
واسطه به بهره برد انجام کار  
سخنم ده که شناسا شوم  
نور هدایت بجای غم رسان  
ست ز کرم بردل مادر کشای  
بر در تو بسته ام امید بار  
باز کن از روضه رحمت دری  
از در خویشم بدر کس مران  
من که بگم تو درین کارگاه  
چو تو شناسند این از نسبت  
به که چو آوردی و بازم بری  
جزیره خویش مدارم مدار  
پرده بر انداز که چون لا شوم

بگو که تو اتم که بمنزل شوم  
 سینه قوی کن بقیین خودم  
 چاشنی در دانه اندر دم  
 غدر بر سوائی خویش آورم  
 عیب تو پوشی که توئی عیب پیش  
 دیده بر افروز اجیب خودم  
 آینه را استیم ده دست  
 راست چنان از کز ان نگذریم  
 را بهرم بخش توفیق خویش  
 از من از خاطر من دور دار  
 سخن دیم بخش که دانا شوم  
 بوی عنایت پدر ما غم رسان  
 گم شد گانه اسوی خود بهما  
 باز گشا بر من امیدوار  
 بگو که بیایم رسوادت بری  
 خود بپوشاید در دیگران  
 از درم این سوز دلم بازگاه  
 کادن و رفتن ابهر چیست  
 هم: وی خویش فر از من بری  
 ور بتوا سید ندارم مدار  
 پرد گشتای در الا شوم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين  
أما بعد فقد حضر في مجلسي التدريس المذكورين من طلبة المدارس والجامعات  
والعلماء والمحققين ما يلي:



این شیرین دگر رود گذار  
 هم تو که روی سیاهم سپید  
 کار در این تیره بدست است  
 دستش کار من مشکین در است  
 ذیل کرم پوش برین شکل  
 شعله ده زانوار لیسیم  
 تمام در این شب افز و بخش  
 ظل غودم بخش در آن آفتاب  
 حسب کفم بخش ز حبسی کفا  
 عرخته آن که بیوم الحساب  
 در کف ظل خسته شوم

پیش رو گویت انبیا  
کردلوا نصب درایوان  
کون مکان در خط امکان  
از حدنا سوت بیرون تاخت  
اعلوی از خاستگاه شده  
خامش از دست فلک حلقه باز  
گردد و شد  
گشت سیاهان او را

[illegible]













۱- حضرت علی (ع) فرمود: «مَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَنْزِلَةِ الْوَلَدِ لِقَوْمٍ فَهُوَ غَيْرُ بَارٍ فِيهِمْ»  
 ۲- حضرت علی (ع) فرمود: «مَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَنْزِلَةِ الْوَلَدِ لِقَوْمٍ فَهُوَ غَيْرُ بَارٍ فِيهِمْ»  
 ۳- حضرت علی (ع) فرمود: «مَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَنْزِلَةِ الْوَلَدِ لِقَوْمٍ فَهُوَ غَيْرُ بَارٍ فِيهِمْ»  
 ۴- حضرت علی (ع) فرمود: «مَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَنْزِلَةِ الْوَلَدِ لِقَوْمٍ فَهُوَ غَيْرُ بَارٍ فِيهِمْ»  
 ۵- حضرت علی (ع) فرمود: «مَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَنْزِلَةِ الْوَلَدِ لِقَوْمٍ فَهُوَ غَيْرُ بَارٍ فِيهِمْ»  
 ۶- حضرت علی (ع) فرمود: «مَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَنْزِلَةِ الْوَلَدِ لِقَوْمٍ فَهُوَ غَيْرُ بَارٍ فِيهِمْ»  
 ۷- حضرت علی (ع) فرمود: «مَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَنْزِلَةِ الْوَلَدِ لِقَوْمٍ فَهُوَ غَيْرُ بَارٍ فِيهِمْ»  
 ۸- حضرت علی (ع) فرمود: «مَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَنْزِلَةِ الْوَلَدِ لِقَوْمٍ فَهُوَ غَيْرُ بَارٍ فِيهِمْ»  
 ۹- حضرت علی (ع) فرمود: «مَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَنْزِلَةِ الْوَلَدِ لِقَوْمٍ فَهُوَ غَيْرُ بَارٍ فِيهِمْ»  
 ۱۰- حضرت علی (ع) فرمود: «مَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَنْزِلَةِ الْوَلَدِ لِقَوْمٍ فَهُوَ غَيْرُ بَارٍ فِيهِمْ»









[illegible][illegible]

میسوه که آمد چو زیانش بسیار  
میسوه دلهای بلند افسران  
نور بجز از جبهه او تافت  
شش جهانگیر جدا با فرش  
ناصر حق شاه فرشته شرت  
بید سوم شاه غیاث المم  
هر سه حدش کعبه ارکان جود  
پایه شاهسی که زمره برتر است  
شاه جهان بخت معر جهان  
وارث اکلیل کیان کیتباد  
یافت از خطبه نامش اثر  
ناهم از ان منبر چون نردبان  
سکه نامش چو دم شد درست  
تا د کفش یافت زمین کیمیا  
کل که برودیز زمین رخ وزد  
تنگ نرد سخت بروی زمین  
در کفش از سکه ضرب گرم  
سکه او هر دم ساز کرد  
گرچه دالایش ز بحر گرم  
بین که عیار دمش تاجه کرد  
هر طرغی کا خرد و نهاد

۱۸  
 میوه سبزی که آمد و با لش میبار  
 شایخ بنیادش نسب سروران  
 و قریب از فرید خود یافت  
 اظهر من شمس جد دیگرش  
 خوی خوشش نغمه باغ بهشت  
 خاتم قرمان ز عرب تا عجم  
 کرده و دو عالم سه چشم او  
 کیست که این پایه بدو درخت  
 تاج ده و تخت بیستان شمان  
 کافس جد فر کیا نیش داد  
 پایه منبر لعلیک برده سر  
 خطبه او بر شده تا آسمان  
 بلکه بنا مشرم از خاک رست  
 رست ز راز خلک بجای گیا  
 تنگ زردان که کفش نم کرد  
 گر چه که روز و شده زارین  
 کوفت گیه است بروی دم  
 بخشش او مهر دم باز کرد  
 کرد کی را دو و عیاری دم  
 کرد سبکی بود کی راست کرد  
 فتح دوید و در دولت کشاد  
 شد زرد و در تبلیس  
 شد زرد و در تبلیس  
 شد زرد و در تبلیس

[illegible]



[illegible][illegible]



خود همه دریا ز گفت خاک شد	چون کف خود مال خاک شد
انا و ادم آن کف دریا نشان	ترا بر کرم بر سر ما در نشان
گشت به بخشش دیشین	هر غم غم خاصه تو خاصه این

غزل

ای ننگانی بخش من لعل شکر گفت تو	آرزوی منم در دست دیدار تو
اگر شد باشد بر زبان آید چون دریا	گفتا میگویم که آن نبود لعل گفت تو
مسعد از زلف سیه نشی این چو	سیکندار چو چویدید از دیدار تو
گیم تر از چشم تر و شواری آید نظر	بیرون کنم دیده ز سحرسان هم و
درین پیش بان بگم در کوی کاین نام	اگر یک جبهه جانم از غم خوشتر تو
در کو تو بر سر در افتاده می نیم سر	این نیست کاری میگری کار تو
خوابی کن درین خوابی کن درین	هر چو یکداری خوشی را بستم زنا تو
چون غم گفتار آورم با گریه در کار آورم	یار و بد یار آورم باری تلخ یار تو
خوابی که بخندد پیش تو گمانی بگفته	ایکس خوشتر و بنده نو برده بازار تو

صفت حضرت دلی که سواد قطم  
هست نشو روی از حر سها لث نشان

حضرت دلی کف دیر و دار	جنت شدن است که آباد باد
هست چو ذات ارم اندر صفها	حر سها الله علی الحاد ثنات
دورش از انگاه که بر کار شد	دائرة چرخ زیر کار شد
تا که بنایافت گنجی پیش	در همه عالم ز بزرگی خوش
از سه حصارش و جهان بقیام	وزد و جهان کینش ده سلام
حصن بر شوین عالم برون	عالم بیرونش بجهن اندرون

نفس آید کین بی تو نیست  
مردن کین بی تو نیست  
اول یعنی زلفی افکند  
دوم یعنی زلفی افکند  
این شاد است بر سر  
غزل اینده می آید  
سیکندار چو چویدید از دیدار تو  
بیرون کنم دیده ز سحرسان هم و  
اگر یک جبهه جانم از غم خوشتر تو  
این نیست کاری میگری کار تو  
هر چو یکداری خوشی را بستم زنا تو  
یار و بد یار آورم باری تلخ یار تو  
ایکس خوشتر و بنده نو برده بازار تو  
صفت حضرت دلی که سواد قطم  
هست نشو روی از حر سها لث نشان  
حضرت دلی کف دیر و دار  
هست چو ذات ارم اندر صفها  
دورش از انگاه که بر کار شد  
تا که بنایافت گنجی پیش  
از سه حصارش و جهان بقیام  
حصن بر شوین عالم برون  
جنت شدن است که آباد باد  
حر سها الله علی الحاد ثنات  
دائرة چرخ زیر کار شد  
در همه عالم ز بزرگی خوش  
وزد و جهان کینش ده سلام  
عالم بیرونش بجهن اندرون

خدا تعالی  
مشت و دلی که سواد قطم  
هست نشو روی از حر سها لث نشان  
حضرت دلی کف دیر و دار  
هست چو ذات ارم اندر صفها  
دورش از انگاه که بر کار شد  
تا که بنایافت گنجی پیش  
از سه حصارش و جهان بقیام  
حصن بر شوین عالم برون  
جنت شدن است که آباد باد  
حر سها الله علی الحاد ثنات  
دائرة چرخ زیر کار شد  
در همه عالم ز بزرگی خوش  
وزد و جهان کینش ده سلام  
عالم بیرونش بجهن اندرون

گفت حصار تو را و اسیر  
حصن بدویش تو گوئی نگر  
سرم از آن قلعه مینوشت  
چون فلک ثابت ثابت صفا  
برج فلک ثابت آمد چهار  
برج چرخ در حیات سپهر  
نگره او گشته زبان جلیان  
چرخ نداند در دایو اگر  
ملک ز دروازه او فحیاب  
تا دم بانشش به بالا گرفت  
گشتند و قصه این بوستان  
شهر نئی را بسراو قسم  
دختر از چرخ چو دیدم عطا  
قبه اسلام شده در جهان  
ساکن او جمله بزرگان ملک  
تخت گنج تاج و روان بلند  
گوشه هر خانه بهشتی شگرف  
بر سر هر کوز بزرگان صف  
مردم یک خانه و صد خرمی

صحفت مسیحی جامع کہ چنانست درو

شجرہ طیبہ پر سومی حیو طوبی اسجنان

گفت حصار نوا اورا سپهر  
 حصن درویش نو گوئی نگه  
 مردم از آن قلعه مینوشت  
 چون فلک تابنده ثابت صفا  
 هیچ فلک تابنده آدرسه چار  
 هیچ چرخ در حیات پیر  
 گنگره او گشته زبان جانین  
 چرخ نداند درو دیوار کس  
 ملک ز دروازه او خجیاب  
 تا هم بایکش ره بالا گرفت  
 گشتند و قصه این بوستان  
 شهر نی را بسراو قسم  
 دختش از چرخ چو دیدم عطا  
 قبله اسلام شده در چنان  
 ساکن او جمله بزرگان ملک  
 تخت که تاج و روان بلند  
 گوشه هر خانه بهشتی شگرف  
 بر سر هر کوز بزرگان صفت  
 مردم یک خانه و صد خرمی

کای فلک نو یکین دار حصه  
 چرخ نبیرت حصارش زبر  
 قلعه غیر وزه شده خشت خشت  
 نه چو فلکهای دیگر ب ثابت  
 برج حصارش همه ثابت شمار  
 گشته بگردد سراو ماه و مهر  
 واده با ماه سمار سخن  
 تکیه بدیوار و درش کرده پس  
 سینر ده دروازه و صفت باب  
 با سخن شده ره یغما گرفت  
 که شود طائف هندوستان  
 شهر خد گشته ز صفت اضم  
 گفتم روم است گفتم خطا  
 بسته او قیبه بوقت آسمان  
 گوشه بگوشه همه ارکان ملک  
 گشته ز اقبال نشان بهر  
 گشته بصفت ز بهر صفت  
 در رف بهر خانه نهال فرنی  
 خانه یک مردم و صد مردی

صفت مسجد جامع که چنانست درو  
 شجره طیب بر سوی چو طوبی سبحان



[illegible]















[illegible]

صفت آتش دان گرم روپاش بدی  
که شب و روز بوشم دل و جسم جان

آتش ز اسجاکه بدل جای کرد  
گر چه زبردست عناصر است  
بسکه هبانشوری و گرمی نمود  
و دو کز سوخته دلف و تاب  
پسختاز گوشت همه دیگر و  
در همه هبایشده پیخته کار  
گاه بهر خانه و طاق ساخته  
بسکه زبان آوری آموخته  
تبخ زبان را چو گرفته بدست  
فرقه او سوی هوا و شافت  
تیر چو پشه خنجر آن گرم خوی  
گاه گل شمع سشده و رطیا  
هند و از و سوزش تن و دین  
هر که شد از دوزخ اقبال ساز  
آب کن و شورش بسیار وید  
گرچه تاری نسبت و تابدار  
گرچه که چون باد روانه شده  
لیکن اگر بسته برون ناگهان  
گرچه که بر بار طبع پیخته کرد

و در آید ز نفسهای سر  
گشتند پس با همه از پرست  
چو بیچاران خورد که بر خاک  
بر شده برابر با مید آب  
و یک بسی بخت ولی خود خورد  
خلق و جهان گشت از زخمته خوار  
گاه بسی خانه بر انداخته  
جمله جهان را بر زبان سپرد  
روسی از وفا فته هر کس که  
ذره که گردیدی آفتاب  
بشست ندیده کس از پیوج کرد  
گاه شده خاکه فی الشنا  
بیشترش که چو پرستش نمود  
سوخسته گرد و دم از آن قبله یار  
گشتن او صلیت کار وید  
گام نرزد تا نشدش یاد یار  
گاه شدن خاد بجا شده  
گر م چو خورشید گرفته جهان  
سوخسته شد و مسدود چو چرخ

[illegible]

برای این که از یاد داشته باشم  
که در این روزها هر چه می بینم  
و می شنوم و می چشیم و می بویسم  
همه آنست که در این روزها







بین که سپهرش چه متناسمند  
 قوت سیلی نبود تا بدود  
 سوری سواد اوده آمد چو باد  
 چند هزارش ز سواران کار  
 سپهر کیدل شده که دست برد  
 نیزه و رانی بسنان در مضام  
 پایک باز نه برون از قیام  
 هر سرخود و تیغ باز می کشان  
 طغیان و دانه ز شمشیر  
 سلاک ترکان و شکاری شکر  
 پیشتر گمان شایسته گاو پیش  
 کشتن گاو پیش پیشتر فراخ  
 بحر روان تیر ز فایت برون  
 تن ز نهنگ پیش فزون آمده  
 قصر روانی چو سپهر آید  
 لایحه زان بار که سر فراز  
 بنوه یکی خانه عمارت بر آب  
 لور سیکه ماهی دم در هوا  
 چند خدمت آید هت پیلان  
 هر یک از آن پیل و صاری زعاج  
 حکم چو بد که بر انداز سبیز

کاب فرو میپیل بیالانمرد  
آب بیالانمرد و از فرو  
کرد حک از خیمه تیر آن سوار  
تبع زن و کینه کش و نامدار  
جان بسیار نایبگاه سپرد  
در شب تار از سر کبرج شکافت  
بیزان خالی دلشان از سر  
یافته بازی اول از تبع نشان  
جاگی تر و قشایان چارین  
و میدم آلایش خون میگردد  
زخم نمایی خورده هم از شمع خوشتر  
بر کف نشان داده که اندک به شمع  
آمده نام و نهایت درون  
فرز بین مار بیرون آمده  
از قدم شاه سستاده اگر سب  
چهار دست کرده و در شمع باز  
تا شده از آب عمارت زار  
ماهی چوبین و تاب آب آتش  
رومی ترین در ده پاکر دست  
بست از آفاق میدان خراج  
آهوه قیامت کنند که هر

۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱



از شته و خان ملک و بهلولان  
 غلغلده و چرخ و نزلزل خاک  
 تیغ شده خون ز میان سخته  
 روان همه استیلم سر اسیر گرفت  
 کین هم اسکندر دوار سنگ  
 گردیدم رفت جهان در منجم  
 سرکه نمک تاج کرد اسیر بود  
 کشمش چون بید دریای میل  
 کا فسر جعفر بن گیشین داد  
 کان گرد از مهره گشت نیست  
 نیست جهان دیده تر از این کار  
 هر همه دانستند که جامی است  
 ستانه ستانم نه نشینم زیاده  
 از خط نامم نتواند گذشت  
 شاه جهان کیا گفت بیانی خبر  
 ساخته دارند همه انداز عزم  
 بیم قراری ز قزاقان خواه  
 کار چشم زمین دو فراسهم کنند  
 گشت خشم را بدرم و انوار  
 یافت بسی خواسته ناخواسته  
 گشت درم از سر و پا فرو ریخت

[illegible]

نامہ فرستاد بہر کشور جمع شدند از اقصای دیار تغییر زمان ہمہ استیلا عقد طلب کرد شہر فراز در مقام آمد زیل و پہلوان مردم یک اسبہ بکاری نمود لشکر آن ہرستارہ سوار چاکرا و گشتہ سکندر بر زم بنده زیاد شش ہر حال شاد	خواندہ در ہر شہر ولایت از ملک و خان و شہر یار نیزہ گزاران نواحی خامہ سر مجرہ را کردہ باز یک لک ارستہ برگستان پایک و افغان ایشماری نمود باو چو ذرات ہوا بیشمار ساقی او خضر ہنگام بر زم وین غزل از حال بنش داوود
---	--

غزل

شہزہ ہراسد و کنول آتش و چراغ آتش اینک دل می گریہ و فتنہ وہی ہریت و زیندہ کہ غلطی خاک ہر شب می بید کہ بر چرخ ستارہ ماہن کوشد ایری پیرہ زبیدی گفتی از ظفر کوہ شب نور زخم من برانم ز رخسارانت کہ در چاہ پیش ازین کہ روی از آہ دل خود جا عزم ج وادہ خسروئی تو بہ عشق	بادہ رشوق خسارہ و خواہ کجاست خر کہ گرم ولی ماہ چراغ کجاست گفت یارب کہ کجا پائی ہم لہ کجاست جان من عجز من سفر کردہ بگو ماہ کجاست انوار زلف پیروی کہ سحر گاہ کجاست ای بریدہ سر لفظہ کو ماہ کجاست کیوان کجاست کہ رخ گویہ چاہ کجاست دل کہ ماند کنو طلاق آہ کجاست تو نہ اینک عم دل مار بگشاہ کجاست
--	---

چنبش شہزادہ زلی کین پدر  
چشتن آقا و عیار و شدن ہر زمان

بہر شہر و ولایت  
از ملک و خان و شہر یار  
نیزہ گزاران نواحی  
خامہ سر مجرہ را کردہ باز  
یک لک ارستہ برگستان  
پایک و افغان ایشماری نمود  
باو چو ذرات ہوا بیشمار  
ساقی او خضر ہنگام بر زم  
وین غزل از حال بنش داوود

شہزہ ہراسد و کنول آتش و چراغ  
آتش اینک دل می گریہ و فتنہ  
وہی ہریت و زیندہ کہ غلطی خاک  
ہر شب می بید کہ بر چرخ ستارہ  
ماہن کوشد ایری پیرہ زبیدی  
گفتی از ظفر کوہ شب نور زخم  
من برانم ز رخسارانت کہ در چاہ  
پیش ازین کہ روی از آہ دل خود جا  
عزم ج وادہ خسروئی تو بہ عشق

بادہ رشوق خسارہ و خواہ کجاست  
خر کہ گرم ولی ماہ چراغ کجاست  
گفت یارب کہ کجا پائی ہم لہ کجاست  
جان من عجز من سفر کردہ بگو ماہ کجاست  
انوار زلف پیروی کہ سحر گاہ کجاست  
ای بریدہ سر لفظہ کو ماہ کجاست  
کیوان کجاست کہ رخ گویہ چاہ کجاست  
دل کہ ماند کنو طلاق آہ کجاست  
تو نہ اینک عم دل مار بگشاہ کجاست

چنبش شہزادہ زلی کین پدر  
چشتن آقا و عیار و شدن ہر زمان

در ایام بدولت ماہ بدین  
چرا کہ قاعدہ بودی  
در ایام بدولت ماہ بدین  
چرا کہ قاعدہ بودی  
در ایام بدولت ماہ بدین  
چرا کہ قاعدہ بودی

در روز دوشنبه که چاشتگاه  
 رایت منصور ببالا کشید  
 شاه شد از خانه دولت سوار  
 کو که چون فلک آراست  
 صف شهنشاه صفت ده در پیش  
 صف آن صفت انجم که میاشد  
 نور علمها که یکپایان گرفت  
 خود است که افتد بر جبین پیر  
 پرچم برق که مگردون رسید  
 از شنب کوس می کاغذ دست  
 و بر نه کا سه تا از خوشن  
 نیزه که بر چرخ سرافراخته  
 بشک زین شد ز علم سایه دار  
 بسکیل سیلان زمین خیم گشت  
 زان همه دندان که بلبل بود  
 از چشم و سیلوران پیل مال  
 جنبش اسپانیم خارا شکافت  
 از روش سپ بگام فرخ  
 و زان تر فعل صبح اتمام  
 هر یک از آن کوه تنان چو پیل  
 گرد سواران که غور میست

در روز دوشنبه که چاشتگاه  
 ماه علم سر بر شریک کشید  
 خانه دولت شد از دست مختیار  
 ماه علم تا فلک غاسقه  
 انجمی ساخت بر گرد ماه  
 مه لشکر فکاه نریاشده  
 آتش گوی بی بیستان گرفت  
 ایک شدش چوب علم و تکیه  
 درخ نه کرد محاسن پدید  
 گاو زمین را خصل در دست  
 کوس نه ده با فلک کاسه شش  
 پیر فلک خانه زنی ساخته  
 ماند چو سایه زدگان بیقرار  
 ز لاله در عرصه عالم گشتند  
 روی زمین عرصه شطرنج بود  
 حشر جسد ثابت و سیر جبال  
 لیزه در افکنند زمین ابناء  
 گاو زمین را شده شاخ شاخ  
 خاک پرازنون شده عین لام  
 رقص میگرد و بیابانک صیل  
 فطره بر شنبه غور میست

در روز دوشنبه که چاشتگاه  
 رایت منصور ببالا کشید  
 شاه شد از خانه دولت سوار  
 کو که چون فلک آراست  
 صف شهنشاه صفت ده در پیش  
 صف آن صفت انجم که میاشد  
 نور علمها که یکپایان گرفت  
 خود است که افتد بر جبین پیر  
 پرچم برق که مگردون رسید  
 از شنب کوس می کاغذ دست  
 و بر نه کا سه تا از خوشن  
 نیزه که بر چرخ سرافراخته  
 بشک زین شد ز علم سایه دار  
 بسکیل سیلان زمین خیم گشت  
 زان همه دندان که بلبل بود  
 از چشم و سیلوران پیل مال  
 جنبش اسپانیم خارا شکافت  
 از روش سپ بگام فرخ  
 و زان تر فعل صبح اتمام  
 هر یک از آن کوه تنان چو پیل  
 گرد سواران که غور میست

در روز دوشنبه که چاشتگاه  
 رایت منصور ببالا کشید  
 شاه شد از خانه دولت سوار  
 کو که چون فلک آراست  
 صف شهنشاه صفت ده در پیش  
 صف آن صفت انجم که میاشد  
 نور علمها که یکپایان گرفت  
 خود است که افتد بر جبین پیر  
 پرچم برق که مگردون رسید  
 از شنب کوس می کاغذ دست  
 و بر نه کا سه تا از خوشن  
 نیزه که بر چرخ سرافراخته  
 بشک زین شد ز علم سایه دار  
 بسکیل سیلان زمین خیم گشت  
 زان همه دندان که بلبل بود  
 از چشم و سیلوران پیل مال  
 جنبش اسپانیم خارا شکافت  
 از روش سپ بگام فرخ  
 و زان تر فعل صبح اتمام  
 هر یک از آن کوه تنان چو پیل  
 گرد سواران که غور میست

در روز دوشنبه که چاشتگاه  
 رایت منصور ببالا کشید  
 شاه شد از خانه دولت سوار  
 کو که چون فلک آراست  
 صف شهنشاه صفت ده در پیش  
 صف آن صفت انجم که میاشد  
 نور علمها که یکپایان گرفت  
 خود است که افتد بر جبین پیر  
 پرچم برق که مگردون رسید  
 از شنب کوس می کاغذ دست  
 و بر نه کا سه تا از خوشن  
 نیزه که بر چرخ سرافراخته  
 بشک زین شد ز علم سایه دار  
 بسکیل سیلان زمین خیم گشت  
 زان همه دندان که بلبل بود  
 از چشم و سیلوران پیل مال  
 جنبش اسپانیم خارا شکافت  
 از روش سپ بگام فرخ  
 و زان تر فعل صبح اتمام  
 هر یک از آن کوه تنان چو پیل  
 گرد سواران که غور میست









۳۳  
آیه ساریسین و آیه ساریسین  
آیه ساریسین و آیه ساریسین

چرخ خود آنرا به او امیکرفت  
عنید زمین پیش سپید گوش مرد  
فلک سپید چشم و سپید گوش بود  
گشت کنان تا بگرم روز  
کرد شهر نو بهوس شهر نو  
از مدد دست چو دریای چو  
چون فلک از نرگست خود بلند

سار و کاشکی که هوا میگرفت  
مناخ هوا چله سی چشم برد  
چشم ز بالا و فرو رو نمود  
بود چو خورشید و لایت فروز  
چشم خورشید که شد گرم رو  
رفت بگیلو کنری و داد خون  
قصرش از فرشته اجمند

صفت قصر نو و شهر نو اندر لب آب  
که بود و عید رقت حور فانیان

روفته طوبی در او را بشاخ  
با فلک بهفت سرش در یکی  
کرد و بخورشید سفیدی اثر  
گشت بدوران زمین افتاد  
وقف زمین کرد و چرخ تاب  
گفت ندانم در دیوار رس  
هیچ نداد او بسوی خورشید راه  
رفته بدر بند و بدر دانه هم  
قلعه نه در شده در بست او  
پایه پیاپی شده بر آسمان  
خشت زمین کی کبیدی بنشینیت  
دیده در صورت خود شربت

قفسه گویم که بهشتی فراخ  
 با چمن <sup>سبز</sup> مشت درش در یک  
 با هم سفیدش لبک سودر  
 پاشی چون متاب بیامش نهاد  
 رفت درون در او آفتاب  
 زنت صبا زان درود بخوش  
 ره <sup>راه</sup> نسوی روزن <sup>روز</sup> خوبست ماه  
 با تک گشاد در او دمدم  
 با در بارش <sup>بار</sup> و جهان استاو  
 از شرف <sup>شرف</sup> نایب او نردبان  
 کالبد <sup>کالبد</sup> چرخ <sup>چرخ</sup> خجست <sup>خجست</sup> شکر <sup>شکر</sup> نیست  
 آینه <sup>آینه</sup> گشته <sup>گشته</sup> صاف <sup>صاف</sup> شست

[illegible]

9.

[illegible]

۲۳  
لایق و زلفش بختی  
بهر طاعت لبندی  
بهر پاک جود بود  
شفقت خود با همه

خواجه احمد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

پیر در آن خشت به بیدید همان  
عکس بدیوار و گر شد پدید  
بسیک شد از عکس آن و نما  
تخته به نقش فلک باز خواند  
تیر بسی خورده ز تیر کش  
ابر گر زنده ز باران گر ز  
قصر ارم رانده ذات احماد  
کرده ز خیل کس مهر میوه  
آینه از آب روان عکس  
قصر نمود از تهر آب روان  
آب در و عکس نمای او در آب  
گر چه که سر زیر کند باز  
حامله زو شد فلک اندر شفت  
پیش فلک گفته سخنهای  
آمده از مهر و شده بهم به مهر  
باغی و آبی زرد و سولیش باغ  
باغی از آن آب بجایسته سرد  
چایکه بار شده بارگاه  
خرم و خندان بطریای کرد  
کرد ویر از زلف سنان کشان  
گشت نمی لعل در خشان بکشت

هر چه که در آینه بیند جوان  
 هر چه که نقش نیکی و کوشید  
 نیست در و حاجت نقش ایضا  
 نقش بلندش بهو اخامه راند  
 دیده دیدم درم از آن جای خوش  
 قطره بران بام نیفتاد تیز  
 شکل سبک و نشنم مقام ستار  
 گشت جو جارب بران خاکروب  
 طایفه عروس شده آراسته  
 چون کز و گرد خیالی عیان  
 همچو دو آینه مقابل زتاب  
 عکسش مثل نیار و در  
 طاق ایند فلک گشت جفت  
 کنگره طاقش بریان دراز  
 سنگ سفیدش که شده بر سپهر  
 یکطرفش آب و گرسو به باغ  
 آبی از آن باغ بردمانده زرد  
 شاخ بهر بار سکه کرد راه  
 شب جو بران خلد بر جای کرد  
 باز همی برد که نرغشان  
 با ده کشان باز کشیدند نصف

[illegible]

[illegible]

مجلس

کتابخانه آید جان می جوهرش در دست حضرت میرزا  
 ۵۲  
 میرزا محمد تقی خان

[illegible]

ممثل گریه با موی بیاض که توی دیوانه شوی جان که در پی مرا حواشی خود کردی شفا میکند	ببارد بر زبان سوزش خود ببرد دل دیوانه تر از تو که آید پی نمیگردد ز تنش کنش در لاف می دارد
صفت فصل خزان و فصل بهار	
همه در انسان که تیار از چرخ باد خزان	
فصل خزان چون چرخ خانه شاه سپهر غم زوالات براند کوزه ز سنگ آتش لاله فروخت لاله سوز سنگ پلنگ سپرد باد خزان آمد و زانجا که بود گشت حسن نازک و زرد و حقیر رفت حسن روی چرخ آگدشت جامه خود کرده بنفشه کبود شدن پیش نازک زیبا کل لاله بسیاری خون در فساد سوخته از آتش خود لاله زار دقصد برگ فتاده ز پوسته بلد سبز شده شیرازه باز خوسن آناده در افتادگی سترن آوخته شاخ بود سرو که از سایه نشانی نداد	باد روان کرده بگلزار ساخت کشن بچرخ و لایق ماند شعله باد آتش گرفت و خشت ماند بجا لنگر و بادش سپرد خشک شده باغ هم چاک بود کاب گرفتش بلباب گیر زانکه خزان روی کاشش آشت گشت چو صوفی بر کعبه وجود پاره همه پوست ز سر پاره کل ریخته نازک آتش از پنج باد گشت در و نشخواری پرخا آمده در هر ورق او شکست نامه از باد و رفته فسران هیچ نمیکند در آدا و سگ هر دو بهم باد گسسته نرود سایه شبنم از همه داده ببار

بسم الله الرحمن الرحیم  
در وصف فصل خزان و بهار  
فصل خزان و فصل بهار  
همه در انسان که تیار از چرخ باد خزان  
فصل خزان چون چرخ خانه  
شاه سپهر غم زوالات براند  
کوزه ز سنگ آتش لاله فروخت  
لاله سوز سنگ پلنگ سپرد  
باد خزان آمد و زانجا که بود  
گشت حسن نازک و زرد و حقیر  
رفت حسن روی چرخ آگدشت  
جامه خود کرده بنفشه کبود  
شدن پیش نازک زیبا کل  
لاله بسیاری خون در فساد  
سوخته از آتش خود لاله زار  
دقصد برگ فتاده ز پوسته  
بلد سبز شده شیرازه باز  
خوسن آناده در افتادگی  
سترن آوخته شاخ بود  
سرو که از سایه نشانی نداد  
ببارد بر زبان سوزش خود ببرد  
دل دیوانه تر از تو که آید پی  
نمیگردد ز تنش کنش در لاف می دارد  
صفت فصل خزان و فصل بهار  
همه در انسان که تیار از چرخ باد خزان  
فصل خزان چون چرخ خانه  
شاه سپهر غم زوالات براند  
کوزه ز سنگ آتش لاله فروخت  
لاله سوز سنگ پلنگ سپرد  
باد خزان آمد و زانجا که بود  
گشت حسن نازک و زرد و حقیر  
رفت حسن روی چرخ آگدشت  
جامه خود کرده بنفشه کبود  
شدن پیش نازک زیبا کل  
لاله بسیاری خون در فساد  
سوخته از آتش خود لاله زار  
دقصد برگ فتاده ز پوسته  
بلد سبز شده شیرازه باز  
خوسن آناده در افتادگی  
سترن آوخته شاخ بود  
سرو که از سایه نشانی نداد  
ببارد بر زبان سوزش خود ببرد  
دل دیوانه تر از تو که آید پی  
نمیگردد ز تنش کنش در لاف می دارد

بسم الله الرحمن الرحیم  
در وصف فصل خزان و بهار  
فصل خزان و فصل بهار  
همه در انسان که تیار از چرخ باد خزان  
فصل خزان چون چرخ خانه  
شاه سپهر غم زوالات براند  
کوزه ز سنگ آتش لاله فروخت  
لاله سوز سنگ پلنگ سپرد  
باد خزان آمد و زانجا که بود  
گشت حسن نازک و زرد و حقیر  
رفت حسن روی چرخ آگدشت  
جامه خود کرده بنفشه کبود  
شدن پیش نازک زیبا کل  
لاله بسیاری خون در فساد  
سوخته از آتش خود لاله زار  
دقصد برگ فتاده ز پوسته  
بلد سبز شده شیرازه باز  
خوسن آناده در افتادگی  
سترن آوخته شاخ بود  
سرو که از سایه نشانی نداد  
ببارد بر زبان سوزش خود ببرد  
دل دیوانه تر از تو که آید پی  
نمیگردد ز تنش کنش در لاف می دارد



عالم فخر و شرف  
کونین محمد بن نجاشی  
از دودان در آن آمده است

مرغ نیری روی او در قنار  
 سرور بر قصه آید و پایش  
 حلقه می افتاد و خراشیده  
 کشش تنم رنگ در که گوشت  
 در دهنش یافته جامی سخن  
 فاخته کور آمده گل سبایغ  
 خوانده غلیو از کسلی سبیل  
 چغد قدم بشوم شده یار بوم  
 حلقه می گشته ز زیر پوشش  
 قمری کو کوزد نش کو کبوتر  
 تاج سیاهان در کشش بر دباد  
 حسن چو شد جلای قدم گشت  
 مانده چو بر کم شد کان ز پر پر  
 کبک به بریدل از تیغ کوه  
 شاکر بچپاره دهن باز ماند  
 شاخ برید و بنادال سپرد  
 کم تشنه از مجلس شاه دین  
 لاله از ساخت شاه از جام می  
 برگ و نوایو مجلس فراع  
 شاه زمین در لیم دینار کرد  
 شاه شاد از کف خود و سبب  
 فصل خزان مؤمن نور زار و

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



[illegible]



اینک اسلام که آشکار سید  
 یافت خیر کار و ناخوب کیش  
 تن ز غیبت بهر محبت سپرد  
 گشت تیر تیزی و شسته نمود  
 سهر و کیلی و دویک و شش  
 چادر بی سنگی خود بیدرنگ  
 بر زده و اما ن قبا هم کرد  
 روی مثل لوز بهر سو که بود  
 روی چون بود سپاه درشت  
 روی بید از همه سوری ستیز  
 بار یک اندر بی نشان کینه خواه  
 دست وی از قوت چو کان  
 بسکه بر یک سر آن نمران  
 روی بن کرده چو پشت گونا  
 تیغ کبر تارک ایشان گشته  
 لشکر اسلام که دینا کرد  
 خرنه چندی ز لشکر ایشان  
 واسی و دگر بود زمینا و سپهر  
 خان جهانگیر که آن فتح یافت  
 بست اسیران خنل اقطار  
 گردان نشان بهر رسن ساز کرد

بود زمین شسته که در بار سپهر  
 تیر تر از تیر مرون شد پیش  
 مردن جانها از غیبت شمر و  
 گشت چو موم ایچ که یولاد بود  
 خنک و بید و بگر سوشناست  
 و گرا مرغ ورافتا سنگ  
 عطف نمودند بر امان کوه  
 پشت مثل لوز بهر سو که بود  
 روی نمودند نمودند پشت  
 پشت شد اندام همه در درگیر  
 تیغ زنان قطع همی کرد راه  
 کرد دینا کوسی زمین سپهر  
 شد خردا سر ز سر سر مران  
 دیده سر خود همه در پشت خون  
 کرد دیکبای سپهر تیغ و پشت  
 کوه ز خون ریز پراز لاله کرد  
 رحمت عنان تافته بهر نشان  
 یا علف تیغ شد و یا سپهر  
 فرغ و فیر و عنان باز تافت  
 داد و بدان چند شتر دل چهار  
 سر بر لبست و رسن بار کرد

[illegible]



سلسله اول  
 سلسله دوم  
 سلسله سوم  
 سلسله چهارم  
 سلسله پنجم  
 سلسله ششم  
 سلسله هفتم  
 سلسله هشتم  
 سلسله نهم  
 سلسله دهم  
 سلسله یازدهم  
 سلسله بیستم

پیش طلب کرد و می آورد پیش کرد و بادشاه اسلام نوش چنگ نوازنده نوا بر کشید این غزل نغمه بر آواز چنگ	خلوتی چند از خاصان خوش جام که شد چون گل قورچوش چنگ نوازان به واسه کشید گفت بر آهنگ نغمه های تنگ
--	--

سر خرونی زنج لاله و گلزار فیت گوید و آهیم چون از برن یار فیت آمد و گفت که سر و تو ز گلزار فیت یادم آمدی او پای من کار فیت دل منیخت بهم اندر و چون یار فیت صبر هر چند که بود اندر که بسیار فیت اندر یار فیت غم حله بیکبار فیت جانم آلود در انتظار گرفتار فیت ناله کرد آن گل نسیم من سر خار فیت	برگ ریز آمد و برگ گل کار فیت سر و شکسته من و شکسته گل فیت نوز و ناز و خیران خوش غبار آلوده نوا هم ناز و دم اند طلب فتنه خوش در و دیار شکسته باز آمدن یار فیت خورشید اگر چه که بسیار فتنه کند ماند سر و خال فتنه و فتنه عزم جو جو ماد غاری زده گل من می آورد گل که در آن بت شیرین که بر سر و
---	---

صفت فصل بهاران که چنان که در مایه  
 که در و ز گرس ناپدید همانند جیران

ابر سر ابر ده بر اختر کشید سکه بصد و جو به زو کند خار سلامی شد و گل مرده دا هم ز سرش سایه بهرید باغ خار سلامی شده سر تیر نام	فصل بهاران جو علم در کشید شکله گل چون درم شده زدند شاه سپهرم چمن داد بار تیغ کشید از چه که سوس باغ تاشودش سوس آوازه رام
--	---

سلسله اول  
 سلسله دوم  
 سلسله سوم  
 سلسله چهارم  
 سلسله پنجم  
 سلسله ششم  
 سلسله هفتم  
 سلسله هشتم  
 سلسله نهم  
 سلسله دهم  
 سلسله یازدهم  
 سلسله بیستم

سلسله اول  
 سلسله دوم  
 سلسله سوم  
 سلسله چهارم  
 سلسله پنجم  
 سلسله ششم  
 سلسله هفتم  
 سلسله هشتم  
 سلسله نهم  
 سلسله دهم  
 سلسله یازدهم  
 سلسله بیستم

خزان خود از باختران گل نخواست  
 نخواست گل از باره خواهد دید  
 سوسن از این غصه بکین نخواست  
 او خود از آن غصه است که آلود  
 بسکه صبا مهری غصه کرد  
 باد حرف گل و گستاخ از رو  
 بار همه خاک زمین را به حجت  
 بسکه گرانی ز راه گذشت  
 جانم گل پاره شده بر ترش  
 گل ز کرم زرد بد آنرا که جست  
 ناف من گر چه بخور مشک سود  
 با که از شاخ همی بشکست  
 سایه کنان سر و پافداوگان  
 گر چه بر آید صبا هر چه خواست  
 نیکویش تر گشت همه دش چشم  
 چون لب من یک پوشیده داد  
 سبزه چنان شکوه جهان گرفت  
 نشخورد و سیاه عشرت جهان  
 خزان بکشد از گل نازک خیال  
 گل از باد چو آورد یا د  
 شاخ گل کوزه که تر شد برش

لیک صبا از سر خوش نشین است  
بر درون برگش از تنبیه  
خاست پیشتر بی خاستن  
غنچه چو افتاد که بر باد گشت  
تازه نشد تا دم او را خورد  
جامه صد برگ بصد شاخ ازو  
یافت زو در بر صد برگ گشت  
دامن صد برگ بصد پار گشت  
غنچه گره بر زده بر دوش  
وز بی خود جامه نسازد و دست  
باد شد آهوتک و مشکش بود  
باز چه بر پا که بران شاخ بست  
با همه کس می است چو آزادگان  
در عفت سر و همه بود دست  
شیره شد از رخ خورشید چشم  
چشم نرو از کس الا زیاد  
چشم ز کس نتوان برگرفت  
خو اند صبح از ورق ارغوان  
لاله خود روی ازان یافت حال  
خوشش بجنب بید آسب باد  
کوز تر از دست کوزه اش

[illegible]

ازین رو است ۱۲  
شده بودی از این رو است ۱۳  
مستطانت با این رو است ۱۴  
مشک سودی خود را ۱۵  
آه ای من اگر برین ۱۶  
مطلوبه دانی من ۱۷  
فرموده است این ۱۸  
ازین رو است ۱۹





سبقتی خوش که گشته شد گلاب  
 یک گل بیل ده دیگر درون  
 از گل بسیار دلش گشته بلغ  
 مو که سری خرد بزرگ از منبر  
 بونی می آنرا که بمغز آرمید  
 پیچیده کشاده گل لعل از پله  
 فی غلظت نافه و لعل به تمام  
 چندان در شکر که در روم درو  
 طرفه گل چسبیده به عالم که دید  
 باشی در باغ نگهبانی جا  
 از بی گل هر که بیستان شادان  
 گشت ز سر شکر کنه روم داد  
 سینه گشتش همه صبر ابرام  
 غنچه به پستان زخم آورده  
 زان برفتنه زمین بهاسه نو  
 شاکر رعنا کجین باز خورد  
 بلبس مست ز نظمی که خواند  
 زان قدح لاله که قمری چشید  
 ایکب چو بر لاله کو بی گذشت  
 در هزاران آیت بهی که خواند  
 طوطی ناطق چو سخن بر کشاد

از همه سحر و جادوی آب  
گل گل گل گل آید برون  
وز خوی او در جگر لاله داغ  
خرد و بزرگ از نهشتر بر دور  
بوی و گر گل که تواند کشید  
غرق بخون ناخن شیر ملیه  
چیزی از دوشش که خون تمام  
جمع شود بر سر شاه عروس  
کان ز مرد که زر آرد و بدید  
مرغ در افغان که بگردد جای  
ملک جهان یافت اگر جای آید  
گل نه بین گونه زروام داد  
پیکل زرین شده صمغ اتمام  
مرغ و طفلان شده اندک  
بوم صمغ آوازده آن مرغ رو  
چشم که خار گل مرغ کرد  
غنی و دین سینه دهن باز ماند  
طلوق کرد و در گل ز کشید  
پیش و متقارن خون بر شست  
ج سلیمان بر سر خود نشاند  
نطق مرغان خبر آسانش داد

[illegible][illegible]



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

از کرم آفتاب بمانید  
سودت این بادشاه را  
آه ای آن جزیره که در  
ست افروزید و بادشاه  
آه و غور بشنید  
طالع قوت که آن

وہی ہے جو اس کے لئے ہے

[illegible]

میرزا محمد علی قزوینی

[illegible]

روزنامه کائنات





۶۰  
 واده بخورشید فلک پاسیک  
 ریشته وی از بار که جسم زده  
 گوی از انچه بهر کل حیدیه ماه  
 خامه بسی نقش بر آیه خسته  
 جامه چنان رنگ نیار دیدید  
 و صف در پاش که نزدیک شاه  
 گنگ مانده است از حیرت ننگ کار زبان  
 روی برو آینه دور پاش  
 از دوطرف داشته بهاروی شاه  
 تیغ زبان آخته چون بید برگ  
 ز آب گهر نقش زبان پر شده  
 زان مهر دستار چه سبک بهار  
 دست نشان فرق سران کرد کو  
 وان و کنگ از دوطرف چون و کور  
 گر گس آسجا پرو اندر هوا  
 که و بجای می که سپایه نقش  
 گاه نهوش که زبان کار داد  
 حریه جاندار شده جان چرا  
 دست سلاخی شده شمشیر  
 خاصه بر سبک حق همسایگی  
 چون بسج کلشن بنم زده  
 دوخته و ساخته زان قهر شاه  
 رسته از ان گونه نیامیخته  
 خامه چنان نقش نرید و کشید  
 و صف در پاش که نزدیک شاه  
 گنگ مانده است از حیرت ننگ کار زبان  
 صف تیغ که با جسم سیامش گوید  
 که زهر تو فرو چند غم آب دهان  
 واده بخورشید فلک پاسیک  
 ریشته وی از بار که جسم زده  
 گوی از انچه بهر کل حیدیه ماه  
 خامه بسی نقش بر آیه خسته  
 جامه چنان رنگ نیار دیدید  
 و صف در پاش که نزدیک شاه  
 گنگ مانده است از حیرت ننگ کار زبان  
 روی برو آینه دور پاش  
 از دوطرف داشته بهاروی شاه  
 تیغ زبان آخته چون بید برگ  
 ز آب گهر نقش زبان پر شده  
 زان مهر دستار چه سبک بهار  
 دست نشان فرق سران کرد کو  
 وان و کنگ از دوطرف چون و کور  
 گر گس آسجا پرو اندر هوا  
 که و بجای می که سپایه نقش  
 گاه نهوش که زبان کار داد  
 حریه جاندار شده جان چرا  
 دست سلاخی شده شمشیر  
 خاصه بر سبک حق همسایگی  
 چون بسج کلشن بنم زده  
 دوخته و ساخته زان قهر شاه  
 رسته از ان گونه نیامیخته  
 خامه چنان نقش نرید و کشید  
 و صف در پاش که نزدیک شاه  
 گنگ مانده است از حیرت ننگ کار زبان  
 صف تیغ که با جسم سیامش گوید  
 که زهر تو فرو چند غم آب دهان

واده بخورشید فلک پاسیک  
 ریشته وی از بار که جسم زده  
 گوی از انچه بهر کل حیدیه ماه  
 خامه بسی نقش بر آیه خسته  
 جامه چنان رنگ نیار دیدید  
 و صف در پاش که نزدیک شاه  
 گنگ مانده است از حیرت ننگ کار زبان  
 روی برو آینه دور پاش  
 از دوطرف داشته بهاروی شاه  
 تیغ زبان آخته چون بید برگ  
 ز آب گهر نقش زبان پر شده  
 زان مهر دستار چه سبک بهار  
 دست نشان فرق سران کرد کو  
 وان و کنگ از دوطرف چون و کور  
 گر گس آسجا پرو اندر هوا  
 که و بجای می که سپایه نقش  
 گاه نهوش که زبان کار داد  
 حریه جاندار شده جان چرا  
 دست سلاخی شده شمشیر  
 خاصه بر سبک حق همسایگی  
 چون بسج کلشن بنم زده  
 دوخته و ساخته زان قهر شاه  
 رسته از ان گونه نیامیخته  
 خامه چنان نقش نرید و کشید  
 و صف در پاش که نزدیک شاه  
 گنگ مانده است از حیرت ننگ کار زبان  
 صف تیغ که با جسم سیامش گوید  
 که زهر تو فرو چند غم آب دهان

واده بخورشید فلک پاسیک  
 ریشته وی از بار که جسم زده  
 گوی از انچه بهر کل حیدیه ماه  
 خامه بسی نقش بر آیه خسته  
 جامه چنان رنگ نیار دیدید  
 و صف در پاش که نزدیک شاه  
 گنگ مانده است از حیرت ننگ کار زبان  
 روی برو آینه دور پاش  
 از دوطرف داشته بهاروی شاه  
 تیغ زبان آخته چون بید برگ  
 ز آب گهر نقش زبان پر شده  
 زان مهر دستار چه سبک بهار  
 دست نشان فرق سران کرد کو  
 وان و کنگ از دوطرف چون و کور  
 گر گس آسجا پرو اندر هوا  
 که و بجای می که سپایه نقش  
 گاه نهوش که زبان کار داد  
 حریه جاندار شده جان چرا  
 دست سلاخی شده شمشیر  
 خاصه بر سبک حق همسایگی  
 چون بسج کلشن بنم زده  
 دوخته و ساخته زان قهر شاه  
 رسته از ان گونه نیامیخته  
 خامه چنان نقش نرید و کشید  
 و صف در پاش که نزدیک شاه  
 گنگ مانده است از حیرت ننگ کار زبان  
 صف تیغ که با جسم سیامش گوید  
 که زهر تو فرو چند غم آب دهان

بگردد و از گردن انگه زرق  
خواه بگردد از روی حرام  
زاهین و بگردد آمده در داور  
آهین او را زرق عالم پیشست  
لیکن باز آهین او روشن است  
بهر چه زرق است پیشش کم  
حرمست آهین از آن زرق  
رشته جان در گشتاوار  
مهره در آهین گوهر بهر  
یافته از شاه جهان دست را

قطره آبی که بهنگام غم سرق  
او خوشی خفت میان نیام  
شعله آتش بر جان آورده  
آب و را گوهر نصرت پیشست  
قیمت زرق پیشتر از آهین است  
آهینش از نیست قوی تر زرق  
پاره آهین که بر در خور است  
از تن بهر خواه کشد گاه کار  
گردن زرق بهر باده با سرق  
به تدوی گردشته با سلام را

صفت چرخ گمانی که به بازوی شته است  
نیمه چرخ است که او نام نهاده است گمان

ترک کار گذار گمانی بهر است  
از بهر و علم کند شری بوزه  
بهست گرش علم بدانند گشت  
مانده پیانی بکشا پیش بر  
خانه دو در بچینان خرمی  
گوشه خانه ز کشا کوش دوان  
گمانند زردل بهر خواه زینش  
بهر چه بونشک بیابیش آب  
او سبک از وزن گران یافته

کز خرم او چرخ شده شکست  
افکست از ناز با بر و گره  
علم بدست آر که بهست اوس  
واده از کشمش اندر نفیر  
تیر زنی خانه بدان محکمی  
خانه بجا مانده و تیر شری وطن  
زاع نشاند بهر شاخ خوش  
تر شده ز آب نهیمی بچوب  
فرسبی نرغ گران یافته

بگردد و از گردن انگه زرق  
خواه بگردد از روی حرام  
زاهین و بگردد آمده در داور  
آهین او را زرق عالم پیشست  
لیکن باز آهین او روشن است  
بهر چه زرق است پیشش کم  
حرمست آهین از آن زرق  
رشته جان در گشتاوار  
مهره در آهین گوهر بهر  
یافته از شاه جهان دست را  
صفت چرخ گمانی که به بازوی شته است  
نیمه چرخ است که او نام نهاده است گمان  
ترک کار گذار گمانی بهر است  
از بهر و علم کند شری بوزه  
بهست گرش علم بدانند گشت  
مانده پیانی بکشا پیش بر  
خانه دو در بچینان خرمی  
گوشه خانه ز کشا کوش دوان  
گمانند زردل بهر خواه زینش  
بهر چه بونشک بیابیش آب  
او سبک از وزن گران یافته  
کز خرم او چرخ شده شکست  
افکست از ناز با بر و گره  
علم بدست آر که بهست اوس  
واده از کشمش اندر نفیر  
تیر زنی خانه بدان محکمی  
خانه بجا مانده و تیر شری وطن  
زاع نشاند بهر شاخ خوش  
تر شده ز آب نهیمی بچوب  
فرسبی نرغ گران یافته

۹۶

فان وجدوا منكم

کشتن کمان اسب و  
بوی جگر که از دروازه است

زشت ترا گاه کبی آکشت  
ماه بشود بسته قریا بند او  
زده کندش هرگز بود و دوست

رشت شود آب چو بر برگدشت  
مهری کشدش غرق خداوند او  
خون هنر بر کشا باغ شست

سیدان باطنی  
فلسفه باطنی  
الایمانی

میتواند به دست  
مرد و زن سپارد

صفت تیرگی باریک چشم و قیاس  
سخت باریکی در تیرگی

سین از دوستی و دراز

وز دل شمشیر سندان لاله  
کرده ز غول کز رخ و دین چشت  
جست بران گوشت که مایه  
پیشگی از دست و شمشیر چشت  
زان و کرده مانده عفا باور سپهر  
از گز که از گرد فلک را تمام  
شعله آتش بسوزد زده  
ز و همه سوری بود و برگ بید  
وز دل چشم گذار استند  
خان عدو کشته نگاه کنش  
نام کشی کرده چو پیکان خوش  
کشته دستش سر سو فاراز  
رحم و سپر تاب و پرتاب تیر  
راست بدانسان که بگریزاده  
زاده سپهرهای سیاه پیش  
لعلی و دوش همه چون میبیره

تیرنگ افکن و آهوشکار  
 کوه پریدن چو عقابی درشت  
 شیه عقابی و چو ماهی شست  
 فی غاطس میسپید نشد تیرنگ  
 در سر و پایش دو گره جاگیر  
 رانند چو بر روی هوا تیرنگام  
 ملک سوزان بسرو می زده  
 در شفت فی خشک عدو را امید  
 سوی عدو فی بجار شده  
 و نیز شمشیر سرش  
 از بی فرمان گنجان خوش  
 تیرنگش کرد چو سوار ساز  
 بود چو دست به پیش هر  
 میمند کافیه سپهر اسبها  
 دیده شاهان ز سیاهی خویش  
 بر سپر اصل شده میسر

[illegible][illegible]

چون گل سوری شده گرد و چین  
نیزه شده از سپر آراسته  
نیزه والا ز سگ تاسماک

لعل ترا ز لاله بر و سپهر چمن راست چو تیر از سپر آراسته راجم و اعزل شده بر رو خاک	صفه رایت لعل سوپه اندر سر شاه گشته خوشید میان شفق و شام نهان
سایه رسانید ز ماهی بجاه ماهی و مه را بهم آمیخت از دم خود بسته صبارا بام کرده هم آتش خود هم شست آتش از دو و سلب بسته جلوه گنان با درگاه لعل ابر هوا کرد و بهر شست قلعه بجا مانده ستونش و لعل کلیه بر و ابر جو اهر نیشبار سیم نبات گل بوستانش منغ زر ساخته بالای شاخ منغ تو دانی که بخوابد بر خوشترازان کردی بهار در کان بجز از موم نباید درست یافته از لاله و ریحان فراغ کوشش صد و ستم نموده بهر	از دو طرف رایت لعل سپاه ماهی نو ماه نو انگیخت یک دو هزار است مصرع تمام زین زر خویش که عالم فروخت میمنه جلها سمیه انداخته بیشتره از کوشش جلها لعل در پس پان صف سپیدست قلعه آهن ته بر گستران باغ زر آراسته شد جای بار سبز زم و بهر ریختنش از در و با قوت و خفاق شاخ تو گوئی که بخوابد بر هر چه گذشتی ز گلستان زر ساخته از موم بسی نخل جست باغ سیم چون گدزی زری و باغ بسته بسی ستم گل و لعل

چون گل سوری شده گرد و چین  
نیزه شده از سپر آراسته  
نیزه والا ز سگ تاسماک  
صفه رایت لعل سوپه اندر سر شاه  
گشته خوشید میان شفق و شام نهان  
سایه رسانید ز ماهی بجاه  
ماهی و مه را بهم آمیخت  
از دم خود بسته صبارا بام  
کرده هم آتش خود هم شست  
آتش از دو و سلب بسته  
جلوه گنان با درگاه لعل  
ابر هوا کرد و بهر شست  
قلعه بجا مانده ستونش و لعل  
کلیه بر و ابر جو اهر نیشبار  
سیم نبات گل بوستانش  
منغ زر ساخته بالای شاخ  
منغ تو دانی که بخوابد بر  
خوشترازان کردی بهار در  
کان بجز از موم نباید درست  
یافته از لاله و ریحان فراغ  
کوشش صد و ستم نموده بهر

چون گل سوری شده گرد و چین  
نیزه شده از سپر آراسته  
نیزه والا ز سگ تاسماک  
صفه رایت لعل سوپه اندر سر شاه  
گشته خوشید میان شفق و شام نهان  
سایه رسانید ز ماهی بجاه  
ماهی و مه را بهم آمیخت  
از دم خود بسته صبارا بام  
کرده هم آتش خود هم شست  
آتش از دو و سلب بسته  
جلوه گنان با درگاه لعل  
ابر هوا کرد و بهر شست  
قلعه بجا مانده ستونش و لعل  
کلیه بر و ابر جو اهر نیشبار  
سیم نبات گل بوستانش  
منغ زر ساخته بالای شاخ  
منغ تو دانی که بخوابد بر  
خوشترازان کردی بهار در  
کان بجز از موم نباید درست  
یافته از لاله و ریحان فراغ  
کوشش صد و ستم نموده بهر

[illegible]

هر دو عرصه نصف گن گشت راست  
 شیر که بکشد و بسے بستما  
 گریسی پر ز دازان پیش و پس  
 پیش کشیدند گران تا گردان  
 گشت پیران و چپسیخی زمین  
 چرخ گمانهای سزاوارزه  
 و شست بدشت اشکوه کامگار  
 باز پدید آفت طاوس و ققاز  
 شیر فلک چید که شاه پیش نام  
 چایس زر و خوش تقیبت گران  
 گشتی که از نقره و از زر بود  
 زمین چون برگدزی باد پای  
 هر یک از آن نیز یک و شش خرام  
 صورت تیر زرد و گوشش پدید  
 عرصه کنان حمایا فلکدگی  
 جام زر و جامه گوهر نگار  
 و حاسب ز شماری که خوا  
 سکه فروخت بسودا قلم  
 حاجت فیصل چو قمری و شار  
 تا شب تین روز دیگر و زم  
 شب چو آیین بهاران زمین

تیغ و ران دست چیده است ترا  
وز مهرش بسته شده و دستها  
خسته شد از تیغ چو پر یکس  
خدیجی هر همه خود است گران  
باد شد از ناف زینت ناچین  
بریمه نو کرده و سایه و کمره  
گوهر شد دست بدست انگار  
چرخ کرد بسته شود چشم باز  
آنکه سوزد باز سببش غلام  
دوخته چشم همه قیامت گران  
عمر بران خوش گذر و گریه بود  
کز رنگ شان باد بماند بجای  
قطع زمین کرد به تیر می گاه  
به چشم چنان گوشه تیر می گاه  
خدیجی خود ز سر بسته گشته  
بود ز هر جنبس مین از شمار  
بیشتر از دست چیده است ترا  
محرکه باز بماند از رستم  
نفرین گذشته بفصل می یار  
که نشد آن خدیجی اینش ز رستم  
کرد هوا پر ز گل یا چین

[illegible]

۴۲

۵۴  
آیا این کتاب در دسترس است؟  
بله، در دسترس است.

[illegible]





چون قریب است از پیلوی خسرو  
برآمد از دم فریاد پیخواست

عزم سلطان بسوی هندوستان  
راندن از شهر و انبوهی کل از هندوستان

چون در حال رفت شهر را فتاح  
 از شرف خویش برین پادشاه  
 نقطه سر کار حمل را گذاشت  
 رفت جهان باز عدالت مزاج  
 کشت ریحی بدر و دای قناد  
 خوشه پر شد بر تو اضع کرک  
 خوشه ز پری شده اندر سلام  
 از پی گل مرغ جهان میگذاشت  
 سینه گنجشک بجای درو  
 خرمی بهقال باغبان سرشید  
 سبزه در پاش ز مرد نما  
 سر و سر از جام گلستان بزد  
 سر و گل اخروش و گل خوش گذشت  
 شاه بر این خود از جام جم  
 پی به پی از شر و خیر میرسید  
 مصلحت ملک ترا می درشت  
 کنی پیر کار بتدبیر خویش  
 خود که کشته کن استوار

درباره احوال و توفیق و غیره

[illegible]

۶  
 له قمارت سی کو  
 او پوره ورس  
 برادران حق تعالی غلام کردن  
 اینچنین باشند که  
 تو در وسط راه آه و سدا  
 بختیگر میانی را که  
 با جان بعد از آن  
 با خود بسوزان  
 در میان چرخ عطف  
 تو در هر دو کور و در

کارشناسی که در این باره بود  
گفت که از چند سپه کینه خواه  
شکر شه که چو پادشاه قتیاب  
گردد که سپاه را بود شب فروز  
که چو که صحرای بیک باشد  
شاه و آیه را رسد به منیر  
در روز ماه ربیع نخست  
صبح چو بر در علم افتاب  
کوس خرمیت زد در شهر یار  
و در سه راکر دو ماهه بلبند  
کونج سپه کرد شه از شهر نو  
لشکری از دره خوشیدیش  
از اثری خوش چنان لشکری  
که در گل شد چو خاک بتفیر  
از نیم اسپان که زمین کرد چاک  
کوه یک سوی دیگر سوی چو  
آب فرو ماند چو کوه از شتاب  
مثل اول که بشد از شهر دور  
یافت سمرایه در اینجا  
که در سمرایه ده صحرانشین  
باز همان رزم خوشی ساز کرد

[illegible]









42

[illegible][illegible]

بیستم از موی بره در خورش  
 بیست و نهم از سر افراشته  
 خورشید سگ بدندان بد  
 گشته بی زین همه بر بانگ  
 از دوش موی شان پر و سرش  
 قصه شنیدیم از ایشان در  
 خورشید تی را چو تی اندر پند  
 مانده شان از خورشید زشتی  
 اصل ز سگ یک بزرگ استخوان  
 کوه تنائی بیشتر کرده جاسه  
 شده عجیب زان همه روهای شست  
 دیو پیدا آمده هر یک بروی  
 رفت چو بربست اسیران بار  
 سر بر نینده بسی و شسته  
 نیزه سر افراشته از حد بر لونا  
 پوست برون کرده پر از لای  
 بر سر خوبی سر بر کشته شده  
 چون سخن از سر و گان قطع گشت  
 اسپ کویم مهتابی اصل  
 گوشه شان ساخته پرچم ز مو  
 کاسه سحانی همه صحرای بوش

بیستم سر از پیش در ترش  
 پرچم کاسش ز سپر شست  
 هر همه دندان خورده و خور  
 همچو زنان نوحه کتان بی بی  
 از سر و پاشن سر و سرش  
 این بختی خورشید در آن در  
 عیب یکدیگر که ترک خورده اند  
 هر که بد بیند قیش آمد بسته  
 گریه نمی شده بر روی خوان  
 کوه شده بر سر کوهان بیا  
 که این و شان آتش و دوزخ شست  
 خلق بلا حول ز هر چار سومی  
 در عدد گشته در آمد شمار  
 سر ز پس مردگی را فرشته  
 بیشتر از نینده بیست و نهم  
 از خسته افتاد بر یکدیگر خسته  
 سلخ بران غره موج بسته  
 پچیش سرشته با سپان گشت  
 بند بر بندش همنگ کرده وصل  
 پرچم سر بسته بر می گاو  
 سح کشتان بر آورده جوش

و در آن روز که در میان  
 اول از آن زمان بود  
 و در مصرع نامی گفت  
 کاسه نام جان در گفت  
 سگ زده بر سگ  
 از مغلان شش کردی  
 سخنانی در کون نای  
 در کسرون سخن گوشت  
 شده به ب هفت  
 درست برون آید  
 و در آن روز که در میان  
 اول از آن زمان بود  
 و در مصرع نامی گفت  
 کاسه نام جان در گفت  
 سگ زده بر سگ  
 از مغلان شش کردی  
 سخنانی در کون نای  
 در کسرون سخن گوشت  
 شده به ب هفت  
 درست برون آید

و در آن روز که در میان  
 اول از آن زمان بود  
 و در مصرع نامی گفت  
 کاسه نام جان در گفت  
 سگ زده بر سگ  
 از مغلان شش کردی  
 سخنانی در کون نای  
 در کسرون سخن گوشت  
 شده به ب هفت  
 درست برون آید

و در آن روز که در میان  
 اول از آن زمان بود  
 و در مصرع نامی گفت  
 کاسه نام جان در گفت  
 سگ زده بر سگ  
 از مغلان شش کردی  
 سخنانی در کون نای  
 در کسرون سخن گوشت  
 شده به ب هفت  
 درست برون آید

و در آن روز که در میان  
 اول از آن زمان بود  
 و در مصرع نامی گفت  
 کاسه نام جان در گفت  
 سگ زده بر سگ  
 از مغلان شش کردی  
 سخنانی در کون نای  
 در کسرون سخن گوشت  
 شده به ب هفت  
 درست برون آید

کشتی سنگین در باب آشناسی  
 کرسی چوبین شده زیر پلاس  
 یافت زهرهای خصامی بک  
 پنج زمین کنده بندان پیش  
 سنگ نیایدند دندان شان  
 میر سلج احمد را پیش برد  
 بر سر پیکان از بلا آب خورد  
 برگ برود آمده از شاخ بید  
 وصل خطا کرده زود از خطا  
 آمده از چوب انما بک برنج  
 خانه شده کونه و گوشه دراز  
 رفت سلاحی به سلج خانه برد  
 هر گری در محل خوش رفت  
 کاود آت بی نمکان را بشور  
 خاک بلزید بجنبه بید کرد  
 دامن کسار در آمد بلز  
 درخ صحرانده گنبد غای  
 گور کند ز چپان گنبد  
 در شغب طاس و نفیر در  
 در سر پیل گلشت گوش  
 کوه تو گونی که صد اباد داد

سخته چو سنگی تن کشتی غای  
 چوب شده از روشن قیاس  
 باد بهرامی شان گشته لنگ  
 چون بگیا بر زده دندان پیش  
 لقمه شود کوه بمیدان شان  
 چون فرسافسار با خمر سپرد  
 نیر و کما در چو توان صفت کرد  
 سنگ نشان بر سر چوب سدید  
 بافته از گلک خطای خط  
 سخته کانه های انتاری کج  
 برگ هر گوشه او خانه ساز  
 بود بخندان که توان بر شمر  
 آبرو فتح چو از پیش رفت  
 چیل طلب کرد شیه پیل زور  
 گشت گران پره میل از گوه  
 باسی کتان شد چهل از ریزه طرز  
 بگر کسان گنبد رنگین پای  
 ماش چو پیش نظر آید بر سر  
 از دبل بندی و از کرنا  
 شد بر روی زمین اندر خروش  
 پیل کوان غلغل آواز داد

از سخته و در غای سخته  
 کرسی چوبین شده زیر پلاس  
 یافت زهرهای خصامی بک  
 پنج زمین کنده بندان پیش  
 سنگ نیایدند دندان شان  
 میر سلج احمد را پیش برد  
 بر سر پیکان از بلا آب خورد  
 برگ برود آمده از شاخ بید  
 وصل خطا کرده زود از خطا  
 آمده از چوب انما بک برنج  
 خانه شده کونه و گوشه دراز  
 رفت سلاحی به سلج خانه برد  
 هر گری در محل خوش رفت  
 کاود آت بی نمکان را بشور  
 خاک بلزید بجنبه بید کرد  
 دامن کسار در آمد بلز  
 درخ صحرانده گنبد غای  
 گور کند ز چپان گنبد  
 در شغب طاس و نفیر در  
 در سر پیل گلشت گوش  
 کوه تو گونی که صد اباد داد

کوه تو گونی که صد اباد داد  
 کوه تو گونی که صد اباد داد  
 کوه تو گونی که صد اباد داد  
 کوه تو گونی که صد اباد داد

بست سدی پیش سکن بلند	پیکر شان پیش نه از حبت
کا و قوی کل و نرگا ویش	شاه بفرمود که برو پیش
پشت زین شد زگرانی بکم	بسته نگشتند و گان را هم
هر دو بیک گوشه و نران ر بود	پیل بیک طغر چو پیش نمود
کا و زمین از زمین و گرفت	باله بدندان چو بکین برگرفت
چون بزکوی به بلند ری رسید	کا و گران کوه به بالا پرید
شد بجز افسار مغل کا و کاو	دو چو بیکدشت ز کا و پیش و کاو
رشته گریهای دیگر کرد باز	رشته که داوند بدینسان باز
پیل بدندان گریستن کشاد	مرگهی سخت که آن رشته داد
گرچه که بودند بزرگ استخوان	خرد شدند از ته کوه گران
آمده بودند بکسبه تنگ	پشت به پشت ارچه که از هر جنگ
بسته گره پشت پشت از سن	گشته همان نوع شده تن تن
سخت به بند شکم بر شکم	شاه بفرمود که ده گان بهم
آن همه را پیش می انداختند	پیل گران جمله بدون باختند
سرمه وارفت چو بالشت پیل	تن زمین کرد ز بانیش چیل
قال گشتندی از احوال خویش	گرچه و بانشان بریدی پیش
وان سر و پامین که کجا رسید	قال ملک کن که کجا سر کشید
دست اجل او دیدام و دوه	چون تنه چپند زیر صده
کرد روان از پی تشنیه	اسچه و گرانده شمشاه دهر
که گرم و گاه سیاست نمود	روز بدان شعله مشغول بود
حاجم فر و بر دزد و در مدام	چون فلک از شیشه خود گاه شام

بسی سدی پیش سکن بلند  
کا و قوی کل و نرگا ویش  
پشت زین شد زگرانی بکم  
هر دو بیک گوشه و نران ر بود  
کا و زمین از زمین و گرفت  
چون بزکوی به بلند ری رسید  
شد بجز افسار مغل کا و کاو  
رشته گریهای دیگر کرد باز  
پیل بدندان گریستن کشاد  
گرچه که بودند بزرگ استخوان  
آمده بودند بکسبه تنگ  
بسته گره پشت پشت از سن  
سخت به بند شکم بر شکم  
آن همه را پیش می انداختند  
سرمه وارفت چو بالشت پیل  
قال گشتندی از احوال خویش  
وان سر و پامین که کجا رسید  
دست اجل او دیدام و دوه  
کرد روان از پی تشنیه  
که گرم و گاه سیاست نمود  
حاجم فر و بر دزد و در مدام

بسی سدی پیش سکن بلند  
کا و قوی کل و نرگا ویش  
پشت زین شد زگرانی بکم  
هر دو بیک گوشه و نران ر بود  
کا و زمین از زمین و گرفت  
چون بزکوی به بلند ری رسید  
شد بجز افسار مغل کا و کاو  
رشته گریهای دیگر کرد باز  
پیل بدندان گریستن کشاد  
گرچه که بودند بزرگ استخوان  
آمده بودند بکسبه تنگ  
بسته گره پشت پشت از سن  
سخت به بند شکم بر شکم  
آن همه را پیش می انداختند  
سرمه وارفت چو بالشت پیل  
قال گشتندی از احوال خویش  
وان سر و پامین که کجا رسید  
دست اجل او دیدام و دوه  
کرد روان از پی تشنیه  
که گرم و گاه سیاست نمود  
حاجم فر و بر دزد و در مدام



چرخ و زمین هر دو یکی شدند کرد  
عکس غاشد بلب آب چون  
هم ز زمین گاه و هم از چون آب  
کاب و آن تیره نمودش زبر  
چون خیره شد و پایاب داد  
بسته شدی کل ز غبارش تمام  
رفت بی پایاب گروها گروه  
عبیره یکدوره عالم چون  
دور شد و چپ از دست راست  
داد روان چشمه خود را بر روان  
کرد سوسنی نزل حیدر شتاب  
باندستی از علف و از گیاه  
کز صف لشکر زد و سو چند مایه  
در همه تدبیر بدو همه اند  
طبل زنان پیش گرفتند راه  
لشکرشان رفت گذر از ای گنگ  
در سر و رفت عنان کشید  
چند ملک با سپه و ساز خویش  
کرد ب خانان گشتهش بپای  
ساخته هر چه شیرین و زهر  
کرد بیکجای فراوان سپاه

[illegible][illegible]

نام در بیات است  
چرخه معلوم باد  
که آب سر و بیاض  
نام در بیات است  
که برادران  
نام در بیات است  
که برادران



بار یک و شان همه یکجا شدند  
 لشکرشان شد نصف با شکوه  
 تیغ زن شرق ازان سوی آب  
 در نیمه خشکی و تری لشکرش  
 یافت خبر امان آن سپاه  
 از غضب بگفتند با پرو کرده  
 چست رسولی که گزار دیام  
 گر سخن اصلاح بود یا خبر و  
 دیده که کس نیست در بناویر  
 پیش طلب کرد پیامی که خواست  
 کین منم اینک شد مشرق کشاکش  
 آنکه علم بر سر مغرب کشید  
 لشکر آن ملک غلام من است  
 ملک من چشم مراد او نور  
 رشته من گر بگهر بر دوسر  
 و اگر بدار دیمیان این غبار  
 ای که بدیش آمدی از راه دور  
 چون تو نمک خورده از خوان ما  
 نمک نمک نه منم نه ب حلال  
 غیبت من گر سپهر از ملک یافت  
 هم تو کز من یاد ترا آگهی هست

ساخته کار میا شدند  
 از آب سر و شش کرده  
 تیغ بر دل آخته چون آفتاب  
 برده ز عالم همه خشک و ترش  
 گزین شمشیر بر دست برده  
 در پی کین کرد کجا بر ابره  
 هر چه بگویند بگوید تمام  
 کم نمکند هیچ ز نیروی مرد  
 در ره این کار چو شمس و پیر  
 سوی مخالف گویی کرد راست  
 بر حد مغرب شده تیغ آرامی  
 پایش ازین پایه نصب رسید  
 خطبه آن تخت بنام من است  
 خانه خویش است فرست و  
 مالک آن ملک منم در گهر  
 تیغ بدست من مرا آبدار  
 کین توان گفت مگر در حضور  
 دست چه داری از عکدان ما  
 و تو حرمش کنی اینک و بال  
 بروی نخواهد ز پدر باز یافت  
 وارث این ملک ندانی که گیت

[illegible]

بار یک و شان مہدی کی باشندند  
 لشکرشان شد نصف باشکوه  
 تیغ زن مشرق ازان سوی آب  
 در شمشیرشکی و تری لشکرش  
 یافت خبر زادن آن سپاہ  
 از غضب فکند با برو کرد  
 چست رسولی که گزار دپیام  
 گر سخن از صلح بود یا نبرد  
 و دیده که کس نیست ز برناویر  
 پیش طلب کرد پیامی کہ خواست  
 کین نم اینک شہ مشرق کشاکش  
 آنکہ علم یک بر مغرب کشید  
 لشکر آن ملک غلام من است  
 ملک من چشم مراد ادا نور  
 رشتہ من گر بگر بر دوسر  
 و اگر کہ بر آرد میان این غبار  
 ای کہ پیش آمدی از راه دور  
 جو تو نمک خوردہ از خوان ما  
 نہ است نمک نہ ہمہ نہ حب حلال  
 غیبت من گر سپہ از ملک یافت  
 ہم تو کزین یاد ترا آگمی است

ساخته کار میا شدند  
 از لب آب سر و شش کرده  
 تیغ برون آخته چون آفتاب  
 برودہ ز عالم مہ خشک و ترش  
 کز پی شمشیر بر دست برآہ  
 وز پی کین کرد کجا برآہ  
 ہر چہ بگویند بگو بد تمام  
 کم ملک هیچ ز نیروی مرد  
 در خور این کار چو شمس و پیر  
 سوی مخالف گوی کرد راست  
 بر حد مغرب شدہ تیغ آزمای  
 پایش ازین بایہ نصب رسید  
 خطبہ آل تخت بنام من است  
 خانہ خویش است قریب دور  
 مالک آن ملک منم در گھر  
 تیغ بدست من است مرا آبدار  
 کین نتوان گفت مگر در حضور  
 دست چہ داری ز مملکت ما  
 ورتو ہر مش کئی اینک و بال  
 بروی خواہد ز پدر باز یافت  
 وارث این ملک ندکی گیت



نصف و سومی بیاد مردم و قریب

مجلس شورای اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران

است و در معنی اول یعنی در

۱۲

مسجد تعظیم میان پیش شاه  
 یافته از تاج او گهر بر ترے  
 چشم بدان گهر و تاج تو دور  
 به خط اخلاص کو اہ خود می  
 سخت بدر داشت از آن ہر خو  
 غیبت ازین کہ نگہ داشتہ است  
 شیریں اوین کہ چگونہ ربود  
 دشمن اور اندہم ز خیبار  
 تیغ گزارم کہ نہ دارم گزیر  
 تیغ خور وادمن از خود دریغ  
 گر نگہ بزم شوم از راہ دور  
 از پ تعظیم شکوہ تو بس  
 ہر چہ کہ شنید بگفتہ باز گفت  
 ز آنچه می گفت زبان در شید  
 دور شد از پیش چہ سازم زم  
 بسکہ گران شد ز کیش کیب  
 گنج سے داد ہر جامے  
 در کش گنج سے ہر دریغ  
 گشتہ جو خوشید فلک نعل کر  
 بار بکس این سوی جہت گیری  
 از کرم شاہ جهان کی قباد

گفت که زین بنده حضرت پناه  
باز خاکهای بسیر بر سر  
تاج ترا از گهرت یاد نور  
من که فرستاده شاه خودم  
شاه که از تاج کیان سرش آ  
غیبت تو جای نامده شد است  
بشیر در گریه چو این مهید بود  
نامزدوم کرد که در هر دیار  
زانچه اشارت به نیست از سر  
گرد گردی پیش من آید تیغ  
و نه تو از دور بر منم حضور  
عطفت کنم لیک از بهیم کس  
رفت و فرستاده ز راه گفت  
شد چو خلائی ز مخالف ندید  
دست بجای برد و بسیار ستیزم  
گشت مهیدان طرب شکیب  
باده همی خور و یابین  
کنج بر درنج و لی کنج  
لعل فشان ساقی ز زین  
شاه بر آنسو بطرب گشتی  
ساغر ضحاک همی خور و شاد

[illegible][illegible]

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

تاریخ

مجلس خیریه های صلی  
مجلس خیریه اند ۱۱۵





[illegible]

ملائیکه که در خشکی پر شک  
 سنگ که آتش روی آید برون  
 با ورنه دست بدست هم  
 یافته دامی بطلسیر شام  
 اصل ز خنکی که به فریم رسید  
 گرم هوا بر سر هر میوه زار  
 بر سر هر میوه و تاب تموز  
 ز آتش خورشید که شد میوه پز  
 خشک شده برگ و دختان بشمار

خون بسیاری کشد و کشتن شک  
مانده ز غور شد با کشتن درون  
وز دم او باد بدست همه  
باد هوا کرده مسلسل مایم  
باد سببش نفس هم رسد  
گرمی او چنگی آورد بار  
مهر شده سینه غور و نام نور  
بلبل و خشک شده میوه لاله  
میوه ترکشته پستان فراخ

صفت خمریزه که بر دهن آسجا که بود  
تبع و طشتیش میا بس آرد غطالان

خزیده گوئی که بهر اوست  
گوئی نمک بسته بچو گانش ره  
سیر خطی در خط او موسسه  
ساخته در آب کمانش کین  
رنگ نهش سیه و کمان آگون  
بر لبش بر میوه کله در شده  
از مره گرد آمده در وی نبات  
گرچه از وحشیم کسان در د کرد  
خلق جهان از چنین وقت شاه  
هیچ ز خورشید نبود آگه

گوئی روبرو از ثمرات بهشت  
گوئی کی بینی و چو گاشده  
مشک در می مشک ندان بوی نه  
چاشنی و آب کمانش بهین  
زهر و زبر و نسیبه کمان زهر  
بهر کله راهمه تن سر شده  
خام خضر سنجیده چو آب حیات  
روشنی چشم مست آن نازد  
دشته در سایه خمر سیاه  
در کف دولت ظل اکمل

[illegible]

وقت دوست کردار  
بیاشکارا کرده بشود  
کلیت با کمالیت از  
کلیت با کمالیت از  
کلیت با کمالیت از  
کلیت با کمالیت از  
کلیت با کمالیت از  
کلیت با کمالیت از



در چنبر آتش که شود سنگ نرم  
 هیچکسی را نه ز خورشید غم  
 با همه تابی که نمود آفتاب  
 تا به خوار چار فلک که شدت  
 بر تو خورشید که گرم گاه  
 گشت پیر از که شایان زمین  
 یک همه پروه که شان در طناب  
 خانه که یک روزش اندر نیست  
 خر که زمین که روزن تنش  
 خلق که گر باشد جو یا خوش  
 لرزه یک تویی بهاری تن  
 بشک کتان در بر شایان خیزد  
 حاتم شک ساخته هر کس کل  
 شنه که کوچ سپه شد چو شیر  
 تا پیش که ناکش که ندی نداد  
 تند همه را اندک شاده غنان  
 بوزر و ان گشت بهر سو می رفت  
 تند چو شیر که پناک روی  
 بود و می خیزد آه و ر با س  
 سنگ که کشته خون شکاری میزد  
 زو تن خر گوش بصر اچو باد

بر سپه شاه نشد باد گرم  
 سایه کنان بر سر لشکر علم  
 آفتاب از خیمه نشد یک طناب  
 خیمه یک توش که شدت شکست  
 در پنه خیمه همه حجت راه  
 بر همه چون به شده خر که نشین  
 تا نزد چشمه درون آفتاب  
 از قف خورشید در و صد زیبا  
 پر تو خورشید در نشد از روزش  
 کرد کتان لرزه ز سر یک چویش  
 بر گل صد برگ دریده کفن  
 ماه سمارا بلبت خود کشید  
 خانه شک و شسته بر بوی ل  
 چتر همه کرده و تونس زیر  
 کش نیر برابر بد و برین باد  
 از کدر و دشت شکار افکنان  
 زو همه پرغال شده روی صفت  
 شیر بهر گشت ز سب آهوی  
 دست درازیش بکوتاه پاک  
 داد خضم ازین دندان گزید  
 بسکه بگ بازی رویاه داد

اینک با صندل لای  
 در وقت گرم شدن جگر  
 پیاده نموده که آید  
 و از کشتن از کوه و کوه  
 اول نمایی که در موضع عالی  
 بنشیند و آید و آید  
 درین بیت علم است  
 و از کشتن از کوه و کوه  
 ازین کشتن از کوه و کوه  
 آنکس که از کوه و کوه  
 چنان بود که از کوه و کوه  
 پر تو خورشید در نشد از روزش  
 کرد کتان لرزه ز سر یک چویش  
 بر گل صد برگ دریده کفن  
 ماه سمارا بلبت خود کشید  
 خانه شک و شسته بر بوی ل  
 چتر همه کرده و تونس زیر  
 کش نیر برابر بد و برین باد  
 از کدر و دشت شکار افکنان  
 زو همه پرغال شده روی صفت  
 شیر بهر گشت ز سب آهوی  
 دست درازیش بکوتاه پاک  
 داد خضم ازین دندان گزید  
 بسکه بگ بازی رویاه داد







کفنه بدو بکنه پنهان خویش  
 کرد راول برسانش سلام  
 نو آنکه از آینه برون ده خیال  
 گاهی فلک از راه مخالف قباب  
 در نسب از ملک خلافت مرشد  
 غصب کن منصب پیشین ما  
 از پدرم کی رسید این فن بتو  
 گزیند و این نقش گرفت قیامت  
 در زده آموز شد این ره پدیده  
 خصم بصددوست که افسوس کند  
 و جلد چو آهسته گردد به نیل  
 کار شناسان که به پیرامن اند  
 گزیند ز پیچیده و همی شان چهار  
 آنکه شکوه نشاند دل است  
 تا چرخ بر دوش سایه دار  
 و غلطی این ازین هم تیرس  
 گر چه چنان جلد بیدری چو روز  
 گر چه کنی دعوی دیش و لیک  
 خودی در کار خردار رسید  
 کوک اگر چند بهر پرورست  
 هر که درین ملک شبی از در کرد

کرد و بلیقش زبان خوش  
 و آخرش آیین عاکن تمام  
 صورت ایخال بگویش بحال  
 تیغ و یغن که نیم آفتاب  
 تو غلفی سر قیامت خطاست  
 غصب و امیت در آئین ما  
 از پدرم همین از من بتو  
 سروی خدا این روش خود و دست  
 گفت بد آموز نیا پیش نید  
 ناخن از شکست جدا چون کند  
 هست جدا کردن آن سنجیل  
 که زبان با تو بدلی با من اند  
 نیز غایت کند این شمار  
 خدمت تو کردن از مشکل است  
 کس شخرو ز پر گیا سایه دار  
 و غلط اندازی عالم تیرس  
 لیک جهان دیده نکستی هنوز  
 نیک ندانم که نذافی تو نیک  
 و در مرقع نیاری کشید  
 خرد بود که همه پیغامبر است  
 بی او با نذر ادب آموز کرد





۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

ایک تودانی که چو کین آورد در سینه با یک ب آورد شاهی ازین و پاهای چین چو تو کسی گرم ازین در در لیک تودانی چون فی این مر مردی تگویی که باغ شمشیر راز نهان را بدل اندر نوشت رفت بشیر با سخ پیغام برد شاه ازان ز فریه بجز خوش کوتی از در شیشه فرو شد خویش سخت آن دید ز راه صواب	شیر فلک را بر زمین آورد ریک بیابان بحساب آورد گردنیکیز بر اسب چین منز نشین تیغ منش سر زد من ندیم گرد تو تو سگ نیک از آنچه می گفت زبان کشید سوی فرستنده خود بازشت هر چه بدیل داشت بان با سپرد چون صدق بجز فروشت تا دل و دانش چه آرد پیش کما سچ بگفتند بگوید جواب
---	---

باز پیغام پدر بر پسر خود که بر زم پیل خویش ازین خواست کند و میداد	جست که موی گمانی شکر راز چو بار یکتر از موس بود که من بیدل بسوی جان قوام کامی سر از آیین وفا افتد گر چه بغیبت شده کینه تو آدمی را که بود گرم خون طرفه که تو غمی و دل بند من با چو منی دور کن از سر من
--	--

اینکه تودانی که چو کین آورد  
در سینه با یک ب آورد  
شاهی ازین و پاهای چین  
چو تو کسی گرم ازین در در  
لیک تودانی چون فی این مر  
مردی تگویی که باغ شمشیر  
راز نهان را بدل اندر نوشت  
رفت بشیر با سخ پیغام برد  
شاه ازان ز فریه بجز خوش  
کوتی از در شیشه فرو شد خویش  
سخت آن دید ز راه صواب

شیر فلک را بر زمین آورد  
ریک بیابان بحساب آورد  
گردنیکیز بر اسب چین  
منز نشین تیغ منش سر زد  
من ندیم گرد تو تو سگ نیک  
از آنچه می گفت زبان کشید  
سوی فرستنده خود بازشت  
هر چه بدیل داشت بان با سپرد  
چون صدق بجز فروشت  
تا دل و دانش چه آرد پیش  
کما سچ بگفتند بگوید جواب


باز پیغام پدر بر پسر خود که بر زم  
پیل خویش ازین خواست کند و میداد

جست که موی گمانی شکر  
راز چو بار یکتر از موس بود  
که من بیدل بسوی جان قوام  
کامی سر از آیین وفا افتد  
گر چه بغیبت شده کینه تو  
آدمی را که بود گرم خون  
طرفه که تو غمی و دل بند من  
با چو منی دور کن از سر من

اینکه تودانی که چو کین آورد  
در سینه با یک ب آورد  
شاهی ازین و پاهای چین  
چو تو کسی گرم ازین در در  
لیک تودانی چون فی این مر  
مردی تگویی که باغ شمشیر  
راز نهان را بدل اندر نوشت  
رفت بشیر با سخ پیغام برد  
شاه ازان ز فریه بجز خوش  
کوتی از در شیشه فرو شد خویش  
سخت آن دید ز راه صواب



*[Faint, illegible handwritten notes]*



3

[illegible]

بوزل از خود جستن لایق است  
 کز دینداران سپهر پیاپی  
 بنیل بجز شاه که دارد نگاه  
 محاربه پیکان مرایا کن  
 خاک بلند و چو بختیم جای  
 تا تو ندانی که زبون توام  
 کنز تو برین تو اتم هستی  
 و ریایانته مو کار سحر  
 و شمرتی و شمشیر وین است  
 تا منم این پایه با پای تو نیست  
 پیش تو پیش از تو درایم کار  
 نیز نشانم زو فای تو روی  
 جای پدر گیرم و تو جای من  
 تا کند از در صد و شصت بگر  
 لبش آن میز و دل اندیشه تا که  
 سر سخن باز کند از تیر  
 و دید مسکس چو شکسته زده  
 بلکه در آفت بهم روم وین

۱۶۰۰ قمری از این خبر اگر چه پیدا شده است  
 نبوده که یک پهلوی هزار و پینست  
 اسب هر خانه بود و در سپاه  
 از سپه خویشتر و پهلوانی شهن  
 چویش میفتند چو پندیرم زیاده  
 گزاشتم شیخ به خون تو ام  
 ایک از آن پنج نژاد هم سگ  
 چون پرورش جان خست بود  
 هم تو دانی که آن کشته است  
 سخت را که نه سزای تو نیست  
 که در کینه کنی استوار  
 و بر سدا کشیده این ننگوی  
 لیک بشنیده که در پانی آن  
 که در وان شسته کش سالک در  
 پیش هر آید و او سید خاک  
 چونکه نبودش از ارشش گزیر  
 شاه که آن ساسله میر کرد  
 که در پاز چین سر آمد و زمین

باز باغ ز لیسوی پدر کا سب مرا  
چیل بنداشت و والی که پیدلجا  
و او جوانی اوبانجسته  
تعبیه های خرد با آب

وہم وایچا نظر آئے۔ درون لشکر اور جگہ آباد کردن وقت تیسری شصت سالوں سے مسکن لشکر و بار آوردہ و فوجی و محالی و سکان عرب و عجم و اہل غیرت و اہل قبیضہ کورہ



[illegible]

که چه که از گردش در کسب  
و به آتش زنی از چار سو  
تیه تو که خواست بجایم رسید  
چشم تو ام تیر بر ابرو کش  
تو ز باکم سوی تو ام خوش شید  
که گشت تاج کستان تو ام  
در جو من تاج نزار مهر است  
که چه توئی در خور تاج و کین  
چون مهره او بخت سرافراز  
بهر تو شد ساخته چهره  
تخت جهان بهر تو به پای کرد  
که سی ز به تو کرد نه ساز  
خوشت یکی نوخته لیکن نه  
رفت بی در طلب لعل سنگ  
وان گریه که غم آن نبود  
گشت شرم و دود ز غایت بر و نا  
گفتن چهره که در و مغر نیست  
در نظر من که فلک سحر بند  
این تن من نیست که بخت  
ماه فلک غره نهای من است  
تیر بهین در رخ نور اینم

[illegible]

۱. یاندا که در کان تم بود  
 ۲. یاندا که در کان تم بود  
 ۳. یاندا که در کان تم بود  
 ۴. یاندا که در کان تم بود  
 ۵. یاندا که در کان تم بود  
 ۶. یاندا که در کان تم بود  
 ۷. یاندا که در کان تم بود  
 ۸. یاندا که در کان تم بود  
 ۹. یاندا که در کان تم بود  
 ۱۰. یاندا که در کان تم بود





جزو بنیادی تو سودا هم نیست  
قاصد تو که گشتد اینجا کند  
وز تو اقامت جای پدید میسر  
پیک تو که نامه رساند بین  
گردم بندت که بر آید جاه  
تو نشانی تیغ تو جان بخشدم  
و تیر تو نیز تو بسویم جسد  
گرچه که سلطان جهان ملک  
یکپ چو درم ز تو ای ملک  
بخش من را پای برافاک سود  
تا چو خوارم در کنون کشم  
ور شده چشم کسان از تو نو  
مروک و دیده غیره شود  
و دیده که نا دیده دیدار است  
دل که خبر یک تو بخوان بود  
غیب نیست ز یک من از پیش تو  
شربت و دوس می توانم چشید  
آه تو ای شکافت و لم نرم نرم  
ای مرد جان شده حال ز تو  
بیشودم دل که جگر بکشم  
گرچه جگر بکشد بهر گوشه

بهتر از این چیست ترا نیست  
 و پیشش از دیده نشانم  
 تا منش از مرتبه بر چشم  
 حذر دلش بازم و تو نیز  
 سر سه گنم از سپهر چشم بیا  
 و آینه بخت نشان چشمم  
 هر گز بشن تازده فتوحم و دم  
 تاج ده و خشت سنا هم یک  
 فی خشم اتاج و نشادم و خشت  
 باتو چو یک دم نه نشیدم چشم  
 باتو چو هم سر نشو هم چو گنم  
 دیده من مانده ز اور تو دور  
 طافه که از دیده سر دوروی  
 دیده و نا دیده گرفتار است  
 دور ز تو و ز تو چون بود  
 بیشتر از دوری تو میسم غم  
 و وجدانی که تواند کشید  
 در دو و میوند کن از خون گم  
 که شودم دل کشم دل ز تو  
 پس بلیست همچو جگر در کشم  
 به ز تو اغم نیست جگر گشته

[illegible]

اینکه که این ترانه است  
بگویم که این ترانه است

کلیت از یک کلمه  
کلیت از یک کلمه

برای در هر روز  
آمده است و در هر روز

آه خدایا بیایم بگویم  
آه خدایا بیایم بگویم

۹

<p>چون تو مرا در ملک و دیده هست          شمع به تناب نشاید فروخت          نامه کا کوس که آرم بیاد          روزه مگردان من از خدا          باز فرستاد و فرستاده را          قفسه آذر م با خرم ساز          تیغ سیاست بمیان درشید          سلک سخن را ز گهر تاب داد          گفت بندیر پسندیده زود</p>	<p>چون زنی دیده مردم بر آستان          لیکن ازین خرم توان حکم فروخت          سکه چو در دل من لقیق باو          بهر خدا صورت خویشم نه است          نقش چو پند و ورق ساده را          آید و آورد پذیر طعنه را          شاه چو پولاد پدر نرم و دید          گوهر فل را بوف آب داد          باز جو طبع که پسندیده بود</p>
<p>باز از شاهجهان پاسخ پیغام پدر          شربت آب حیات از بی سوز بهجان</p>	<p>کاشی مشرق شده چون آفتاب          من که گلی سسته باغ تو ام          شاه فراخ شده بر گنجان          که همه بر باد رسد افسوس          من که نور و انوار اقلیم          سد کند زده ام از سپاه          تا شجر شام در بالاتیان          رو تو چو شید ز مشرق برای          شو تو سوی کام و انگیزش          چو تو از قاصد صبح جوی</p>
<p>وز تو جهان تا حد مغرب تناب          پر تو از اورج پسران تو ام          کزیره فرمان تو تا بمغنا          هم به بهر پای تو باشد سرم          لشکری آراسته ام تا بسند          فتنه یا جوج منغل را تها          من چو بوم پیش نیای زیان          من بسجم بکنند مرغ کشتی          من که نام اقصای اوقین پیش          من ز روزم شوم سپهر شج</p>	<p>کاشی مشرق شده چون آفتاب          من که گلی سسته باغ تو ام          شاه فراخ شده بر گنجان          که همه بر باد رسد افسوس          من که نور و انوار اقلیم          سد کند زده ام از سپاه          تا شجر شام در بالاتیان          رو تو چو شید ز مشرق برای          شو تو سوی کام و انگیزش          چو تو از قاصد صبح جوی</p>





باز کشا پیش به چرخ جهان  
فرستی از ناله مشک ختن  
منسل نام حق پرست  
تیر ترا آب بود آب خیر  
گو که اگر ابقیا مست لیا  
چاره طرقت گشت طراپه بار  
ساخته با کو که خیر وای  
کن کن از غایب کار ملک  
محرم سر دیفر و خواند زود  
باز رسا ز پادشاه پذیر  
خطا پیش از این گفته گفت  
توز من حالت من خجسته  
چشم سدی هر دیت رای  
در دیده خود پیش ندیدم باری  
آب من برین در دیده خوب بود  
نکاس خیالت شده مندا چشم  
صورتش از خجسته من است  
صورت تو که پیوسته رو است  
زان در کس از ان پدر  
محنتی کن که بانه مسجور  
وامی که محسوسه بانم ز تو

ماند به چرخه با من نهان  
عود و سحر و ار تر نقل بین  
عنه و کافور منبر شربت  
ساخته بهر سبب است  
سهرنگ بر روی مندی  
پیر پیوسته بهر شکار  
و او بشهر او و دیگر درون  
و آنچه بخشید بهر سار و ملک  
چون که گریه ز آرد من بود  
تا با نامت بود اندر شمع  
راز که در اند که چه در وقت  
کاهی غم تو کرده بجانم اثر  
جانی تو در شمع و در جانی  
تا شد من از این بهر نامی گفته  
خواب من از دیده من که بود  
این من و نقش تو آب چشم  
گرچه بهر چشم خست و روشن است  
گرچه بهر پستیر که صورت خط است  
ای می پر دیده و جان پدر  
صبر من از دوری تو رفت دور  
من که صبر می نتوانم ز تو

باز کشا پیش به چرخ جهان  
فرستی از ناله مشک ختن  
منسل نام حق پرست  
تیر ترا آب بود آب خیر  
گو که اگر ابقیا مست لیا  
چاره طرقت گشت طراپه بار  
ساخته با کو که خیر وای  
کن کن از غایب کار ملک  
محرم سر دیفر و خواند زود  
باز رسا ز پادشاه پذیر  
خطا پیش از این گفته گفت  
توز من حالت من خجسته  
چشم سدی هر دیت رای  
در دیده خود پیش ندیدم باری  
آب من برین در دیده خوب بود  
نکاس خیالت شده مندا چشم  
صورتش از خجسته من است  
صورت تو که پیوسته رو است  
زان در کس از ان پدر  
محنتی کن که بانه مسجور  
وامی که محسوسه بانم ز تو

باز کشا پیش به چرخ جهان  
فرستی از ناله مشک ختن  
منسل نام حق پرست  
تیر ترا آب بود آب خیر  
گو که اگر ابقیا مست لیا  
چاره طرقت گشت طراپه بار  
ساخته با کو که خیر وای  
کن کن از غایب کار ملک  
محرم سر دیفر و خواند زود  
باز رسا ز پادشاه پذیر  
خطا پیش از این گفته گفت  
توز من حالت من خجسته  
چشم سدی هر دیت رای  
در دیده خود پیش ندیدم باری  
آب من برین در دیده خوب بود  
نکاس خیالت شده مندا چشم  
صورتش از خجسته من است  
صورت تو که پیوسته رو است  
زان در کس از ان پدر  
محنتی کن که بانه مسجور  
وامی که محسوسه بانم ز تو



[illegible]

محی کشنده سوزنده اندر تو کار  
 آمد غم خیز پی این کار بود  
 این قمارم عهد مدین ملکست  
 یکدم از یک بخت بدول کشید  
 چون بخت است گاهه بدایه پیش ازین  
 تشنه ویدار تو اسم روز و شب  
 از تو تشناید که بغیسان روم  
 شاد کن این جان غم اندیش را  
 تنگمه حال دل و شکم سخوان

باش که تا در رسید آن رود کار  
 کافس و تسلیم تو انم ر بود  
 کم خرد و سوسمی دگر پای دوست  
 میل تو م رخت بنزد کشید  
 نیست مرا طاعت غم پیش ازین  
 شربت خود باز بگیرم ز لب  
 تشنه دل از چشمه حیوان روم  
 روسی خامه نظر غمیش را  
 یا بمن آیا بر خورشیدم سخوان

از پیر آیدل شاه جهان کی کاؤس

پہرہ اور جو گل نوجو بہرہ و روان

گشت روان بود کجاست شاه  
 آمد و تاب سر و او گذشت  
 یافت خبر صاحب تاج بر سر  
 تاج بر سر گرد و برآمد سخت  
 گشت میا همه تر خیمه بار  
 کرد زبان آوری بد و ریاض  
 روی زمین از سپهر و رخ و تیغ  
 گشت همه آتش همه تاجند میل  
 پیش و دیدند سران و سپاه  
 پیش و کاپی شمشیر نشین

سوی فریدون سپهر و کلان  
 چشمه و خوشیدند دریا گذشت  
 آمدن آن در دریا نظیر  
 تا نکرد همچو خودی را و سخت  
 چرخ کشاد از دو طرف چرخ دار  
 چشم زدند و دیده بدر آخرش  
 گشته بران یارقه برق و میخ  
 از آبنوی آدمی و اسب و پیل  
 تالاب آب از پشته تعظیم شاه  
 همه نهادند بر روی زمین

یوسف بود همچو اول و لفظ  
 در شانی بادی و بیای تار  
 توتم و یلم زب شکر  
 این که کلام و لفظ  
 دوم و سوم و لفظ  
 یوسف بود همچو اول و لفظ  
 در شانی بادی و بیای تار  
 توتم و یلم زب شکر  
 این که کلام و لفظ  
 دوم و سوم و لفظ  
 یوسف بود همچو اول و لفظ  
 در شانی بادی و بیای تار  
 توتم و یلم زب شکر  
 این که کلام و لفظ  
 دوم و سوم و لفظ









۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

مغر و گزیند که گزینند  
 پادشاه هندی بمعلق رسته  
 شش شش شش فلک تاب گشت  
 گر کسی نزد به سر تیغ پر  
 کار گزاران همه رفتند پیش  
 پیش عنان پادشاه را در روز  
 رفت خدایان ملک رحمت  
 چشم جو بر گلشن شنبلیله  
 روی او گل بود و لبش زین  
 حرمت آن خورشید دین پناه  
 آمد او در ملک بزرگ فرو  
 بر و بیای می سرش نشان  
 خون خودش بد بجان کشید  
 کرد چونوش بل و دیده چاک  
 مهر حکم گوشت ز سترانه کرد  
 گاه ز رحمت بکناش گرفت  
 نگاه بیافوت لبش داشت  
 روی چو در آینه ملک خواند  
 دید از آن گوهر نیکی خوش  
 بیکه مبارک نظر ناچور  
 دیده زمانی ز رخسار بر کرد

[illegible]

کلیات از علم نجوم و کیمیا  
و قوت از علم طب و جبر  
و قدرت از علم منطق و فلسفه  
و کمال از علم ریاضیه و هندسه







۱۱۰  
 کشتی می رسد سوی کران ساز کرد  
 شب که کایف داشت در شاهوار  
 شاه در آن ناحیه کاول نشست  
 از چپ و از راست نظر بگماشت  
 شه زور دست عوض کوچ کرد  
 پیشتر که شد قدری زان سواد  
 دور سر پرده سیاره سانس  
 در محلی کاسه روان تنگ بود  
 تا بکه غبه که آن شاه شوق  
 تا جور آن شوخ و زبانی خوش  
 کرده سر پرده مقابل بلند  
 شاه همه روز متاعی که خواست  
 روزی که آخر شد و گریه داشت  
 تا جور شوق بر آید آب  
 پیشتر که شد بختی شکر من  
 صفت کشتی و دریای بسیار کشتی  
 موج دریای که رفته ز کران لایکران  
 ساخته از حکمت کار آگهان  
 نادره حکم خدا که حکیم  
 اهل سفر را همه بروی گذر  
 گاه روش همه را گشته آب  
 خانه گدازنده بگرد جهان  
 خانه روان خاک گدازش مقیم  
 همه او ساکن و او در عهده  
 آید در پایش شده از حباب

شاه در آن ناحیه کاول نشست  
 از چپ و از راست نظر بگماشت  
 شه زور دست عوض کوچ کرد  
 پیشتر که شد قدری زان سواد  
 دور سر پرده سیاره سانس  
 در محلی کاسه روان تنگ بود  
 تا بکه غبه که آن شاه شوق  
 تا جور آن شوخ و زبانی خوش  
 کرده سر پرده مقابل بلند  
 شاه همه روز متاعی که خواست  
 روزی که آخر شد و گریه داشت  
 تا جور شوق بر آید آب  
 پیشتر که شد بختی شکر من  
 صفت کشتی و دریای بسیار کشتی  
 موج دریای که رفته ز کران لایکران  
 ساخته از حکمت کار آگهان  
 نادره حکم خدا که حکیم  
 اهل سفر را همه بروی گذر  
 گاه روش همه را گشته آب  
 خانه گدازنده بگرد جهان  
 خانه روان خاک گدازش مقیم  
 همه او ساکن و او در عهده  
 آید در پایش شده از حباب

شاه در آن ناحیه کاول نشست  
 از چپ و از راست نظر بگماشت  
 شه زور دست عوض کوچ کرد  
 پیشتر که شد قدری زان سواد  
 دور سر پرده سیاره سانس  
 در محلی کاسه روان تنگ بود  
 تا بکه غبه که آن شاه شوق  
 تا جور آن شوخ و زبانی خوش  
 کرده سر پرده مقابل بلند  
 شاه همه روز متاعی که خواست  
 روزی که آخر شد و گریه داشت  
 تا جور شوق بر آید آب  
 پیشتر که شد بختی شکر من  
 صفت کشتی و دریای بسیار کشتی  
 موج دریای که رفته ز کران لایکران  
 ساخته از حکمت کار آگهان  
 نادره حکم خدا که حکیم  
 اهل سفر را همه بروی گذر  
 گاه روش همه را گشته آب  
 خانه گدازنده بگرد جهان  
 خانه روان خاک گدازش مقیم  
 همه او ساکن و او در عهده  
 آید در پایش شده از حباب





شاه دران خانه چو پیش است  
 آب شد از بحر روان تنه پوش  
 موج سوی جاری می برد دست  
 نعره ملایح که می شد باوج  
 ساسله موج زدامی که یافت  
 آب از ان غلغله زاندازه پیش  
 بسکه چو شیر زمین همچو دیک  
 کشتی پوینده که چون تیر بود  
 وز غلغله پشت کشف نا توان  
 عکس سینه ها که فرو شد آب  
 کشتی شنه تیر تر از تیر گشت  
 راست که شنه بر لب دریا سید  
 لاجر است که از سوز دل بیقرار  
 صبر میخواست نمی آمدشش  
 بود برین سوی مغر جهان  
 چو که دران شینه نه خویش دید  
 پیش شد از دیده تشارش گرفت  
 تشنه دو دریا بهم آورده میل  
 یکدگر آورده باغوشش تنگ  
 چو ان گل و غنچه که جده از ان  
 جان بدو تن بود یک از نخست

وزیر چو بین همه دریا بست  
 کرده ز هر تنه معلم خروش  
 بیل بیلش همه کرد دست  
 بر تن خود از ره ای کرد موج  
 ماهی از ان ام خلاصی یافت  
 گرد نمی گشت بگرداب خویش  
 آب روان تشنه گل شد بر یک  
 بود بجای که زمین گیر بود  
 داشت بسی رخنه بگشتن  
 بست بهیلوی هنگام طلب  
 وز زدن چشم ز دریا گذشت  
 گوهر خود بر لب دریا پدید  
 در جبهه از کشتی و گیر و کنار  
 گریه میخواست همی آمدشش  
 ساخته بر جای لب چون شمان  
 شنیفته تر شد چو از پیش دید  
 شنه بدوید و بکنارش گرفت  
 تشنه و از دیده همی را اند بیل  
 هر دو نمودند زمانه درنگ  
 دور نشد آن ازین این از ان  
 صورت تن نیز کی شد دست

شاه دران خانه چو پیش است  
 آب شد از بحر روان تنه پوش  
 موج سوی جاری می برد دست  
 نعره ملایح که می شد باوج  
 ساسله موج زدامی که یافت  
 آب از ان غلغله زاندازه پیش  
 بسکه چو شیر زمین همچو دیک  
 کشتی پوینده که چون تیر بود  
 وز غلغله پشت کشف نا توان  
 عکس سینه ها که فرو شد آب  
 کشتی شنه تیر تر از تیر گشت  
 راست که شنه بر لب دریا سید  
 لاجر است که از سوز دل بیقرار  
 صبر میخواست نمی آمدشش  
 بود برین سوی مغر جهان  
 چو که دران شینه نه خویش دید  
 پیش شد از دیده تشارش گرفت  
 تشنه دو دریا بهم آورده میل  
 یکدگر آورده باغوشش تنگ  
 چو ان گل و غنچه که جده از ان  
 جان بدو تن بود یک از نخست

شاه دران خانه چو پیش است  
 آب شد از بحر روان تنه پوش  
 موج سوی جاری می برد دست  
 نعره ملایح که می شد باوج  
 ساسله موج زدامی که یافت  
 آب از ان غلغله زاندازه پیش  
 بسکه چو شیر زمین همچو دیک  
 کشتی پوینده که چون تیر بود  
 وز غلغله پشت کشف نا توان  
 عکس سینه ها که فرو شد آب  
 کشتی شنه تیر تر از تیر گشت  
 راست که شنه بر لب دریا سید  
 لاجر است که از سوز دل بیقرار  
 صبر میخواست نمی آمدشش  
 بود برین سوی مغر جهان  
 چو که دران شینه نه خویش دید  
 پیش شد از دیده تشارش گرفت  
 تشنه دو دریا بهم آورده میل  
 یکدگر آورده باغوشش تنگ  
 چو ان گل و غنچه که جده از ان  
 جان بدو تن بود یک از نخست









بسیکه پراز دوران گشت و شست	مرکز خاکی کره باو گشت
تیره گاهه گشته همه تاز سینه ترازو	چون در آتش و آفتابان باد
گر و سینه می همه گردن دراز	تا بفلک گردن شان سر فراز
تیره گاهه گوش چون پیکان برید	بر سر یک تیر و دویگان که دید
شیر چو برافراخته بر اوج مهر	ساخته از چشم خیر و نسیب مهر
از تیر تر است پاتا بفرق	گاه ردش آب چو بقی چون برق
دگر که میست زدن چینه زن	کو فتن با بطرق که دوه فن
نازک شان بر صفت تاز سینه گه	زخم خوره گه امچا سبک
کلیک خرامنده بصیرت ساری	کلیک روان را بزده زاغ پای
چیکل شان گرم چو آتش گهی	آتش شان چو بخورده گهی
کوه گران یک گاه آتش گه	یک تلک شان جز بد و فرسنگه
سنگ دران کو نشان ناپدید	کوه که بی سنگ بود کس ندید
از تلک شان کان ره صخره زده	باد بدیواری بسی سر زده
ز آتش آن گرم روان همچو تیر	سوخته شد که گرم اشیر
سرعت شان از تلک شان بیشتر	گاه تلک از خود دزدی بیشتر
دزده جولان بفلک شاه شان	سنبله چرخ چو گاه شان
بے سهم شان کوه ناهنجید	بی تلک شان فتح نیاید پدید
پانهاده بر زمین هیچ جا س	بر سر گردون شده جولان گاه
کرده هوا و تیر آتش این	پانهاده بر زمین جزو حسین

بسیکه پراز دوران گشت و شست  
مرکز خاکی کره باو گشت  
چون در آتش و آفتابان باد  
تا بفلک گردن شان سر فراز  
بر سر یک تیر و دویگان که دید  
ساخته از چشم خیر و نسیب مهر  
گاه ردش آب چو بقی چون برق  
کو فتن با بطرق که دوه فن  
زخم خوره گه امچا سبک  
کلیک روان را بزده زاغ پای  
آتش شان چو بخورده گهی  
یک تلک شان جز بد و فرسنگه  
کوه که بی سنگ بود کس ندید  
باد بدیواری بسی سر زده  
سوخته شد که گرم اشیر  
گاه تلک از خود دزدی بیشتر  
سنبله چرخ چو گاه شان  
بی تلک شان فتح نیاید پدید  
بر سر گردون شده جولان گاه  
پانهاده بر زمین جزو حسین

بسیکه پراز دوران گشت و شست  
مرکز خاکی کره باو گشت  
چون در آتش و آفتابان باد  
تا بفلک گردن شان سر فراز  
بر سر یک تیر و دویگان که دید  
ساخته از چشم خیر و نسیب مهر  
گاه ردش آب چو بقی چون برق  
کو فتن با بطرق که دوه فن  
زخم خوره گه امچا سبک  
کلیک روان را بزده زاغ پای  
آتش شان چو بخورده گهی  
یک تلک شان جز بد و فرسنگه  
کوه که بی سنگ بود کس ندید  
باد بدیواری بسی سر زده  
سوخته شد که گرم اشیر  
گاه تلک از خود دزدی بیشتر  
سنبله چرخ چو گاه شان  
بی تلک شان فتح نیاید پدید  
بر سر گردون شده جولان گاه  
پانهاده بر زمین جزو حسین







[illegible]

داد بآرمه لباس مجیب  
سرخ نظامی همه از اهل ناب  
از پیکر شنه چن در الف و گ  
و عده چنان رفت بنگام شام  
مردن من سنج کزان سناک در  
آمد و گشتا و تر از سوسه راز  
شاه انهر سو بد بفرس کشتان  
هر همه در محله بار آمدند  
نصیب لاورنگ شنه از شیکاه  
تا چ مرصع که بر آویختند  
بود و تنق جمله ز در یافتند  
پیر و ده دیوار زی قوت بود  
فرش زمین بود مسلسل ز در  
هر که در آمد چنان منظره  
یک تنه زد و شد متصور نم  
شاه در آسمان درآمد به تخت  
خاد از و شد همه صورت پذیر  
خواست رسا قی می آینه فام  
گشت سکندر که ز نگینده با  
با دل آینه اسکت در شش  
و اول مر این غول بر خیال

[illegible][illegible]









<p> ویدم مردم ز پاک شسته پوش  وز مره قندز بکیران درخسته  دام ز مو بافته از مهر خواب  تین زبان خفته سیاه نیام  بهموزین بریز چنان آسمان </p>	<p> میستم گراوتن از خوشی بچوش  شقه لری از پاک آموخته  موی بهم کرده مره واد تاب  فتنه چشم آمده زان مو بدام  بهموز فلک نیز ستاره جهان </p>
--	--

صفت سیر بر وجه و روش مشتملها  
که همه کار گزار فلک اندازد و روان

میرزا نازل همه نزد یک و دور  
 قرآن حمل کرده قرآن یک دیگر  
 بخت حمل حمل بنات بطین  
 ثور گرفته ز شیر یا نشمار  
 ساخته ثور از دبران چشم خویش  
 بقطعه سیه سیاره روشن بود  
 در دواستش که بکی نمود  
 بسکه دوا طلسم گردون تو  
 نشتر چو ابری شده گوهر فزای  
 طوق زین طعن و خوش پیش بدید  
 قلب اسد و طلب جیب بود  
 ز بر زبرد دست شده چون آ  
 مهره مهره بدست شیر گم  
 یخ گهر بافته عوا بنزیر

بجانبی از قوت  
کمان آرد و کوه با غم  
و آن در شال و اندر  
نام و عیبت و شکر  
نور و نور و شکر  
باین شکل  
مشق و کوه و شکر  
و آن در شال و اندر

[illegible]



رفت و بمنزله و نواز و شده  
 رستی اندر خط میزانش صرف  
 بر سر عقرب بزبان آور  
 هر سه کمر سفته بیک زخم پیش  
 قلب شده عقرب پوشیده  
 داده و دوگان شعله آتش شتر  
 کز شده بار استی هشت پای  
 هست درمی یک ز مردم می  
 از سپه آرایش خوان جهان  
 رفته و آورده دو بچه برون  
 با اثر سعد ز شلیک نشان  
 و لوکشان گشته زبالا می پ  
 آب کش و لو شده از مهوس  
 و ردل مای شده تا خیر ساز  
 و شکم حوت و را فکندسته

صفت اختر و آن طالع دو وقت مسعود  
که گرفتند و مسعود و بیگ مرغ قران

<p>نور مشرف بقرآن و دوسعه مانده ز پشت بره مه در گلبه ویره اختر زورشش مانده دوا کرسی او کرده فلک پنج پاپ</p>	<p>زمره و جوجیس هم بسته جعد ماه و نوب هر دو یکجا مقیم برج و پیکر زور و پر ز نور شاه کوکب شده کرسی نمای</p>
---	--

[illegible]

گشته عطار و باشد جا گیر	شته زوه گونی بدل شهر تیر
شیر چو پیلوی عطار و کسبت	سنبله در سوگ میانه از کسبت
راس چو میریخ تر از و جنگ	بر و بر ابر شده در وزن سنگ
مخرب دم دار شده قلب وار	کرده هم از کوکبه خود کسار
مشتی از خاله و غوغا و شمشیر	فوس تلی نیسیر بجای دیگر
پز که شدش بندوی گردون	رویه شبان از سر آن بی زبان
و گوشه در دره و دریا شست	کاسه کشان ز پوشه سست و ست
کرده دل در دل با سه مقام	طرفه که ماه میشد بابت مدام
شیر شیمی و سر گردون خواب	ماه زمین منتظر آفتاب
تا کیش آن اختر عالم فروز	رومی نماید که شب آید بر فروز
نوبت خفتن چو نوا بر کشید	بانگ دل و دم بهوایر کشید
کاسه برون و شیمی کان در او	گفت سخن کوس فلک با بخت
تا گهی اندو در آب روان	مشعلها شد چو کواکب عیان
پر قوشان نادره فوشش نمود	کاسه پیر از شعله آتش نمود
عدل شایین تعبیه انگشت	کاش و آبی بهم آید میخست
و هر بنوعی فلک آفرین شد	کاش شرب آورگی روز شد
گشت چنان طالع شب کم فراغ	کش اندود و نماد از چهره رخ
دیدن سیاره ز نور یک زار	داد همه سره شب را با باد
روشنی گشت بعالم پدید	کا دل شب صبح دوم در رسید
مشعلها هر چه در آید به پیش	نور جان گشته ز اندازه پیش

در این کتاب که در این شهر تیر  
سنبله در سوگ میانه از کسبت  
بر و بر ابر شده در وزن سنگ  
کرده هم از کوکبه خود کسار  
فوس تلی نیسیر بجای دیگر  
رویه شبان از سر آن بی زبان  
کاسه کشان ز پوشه سست و ست  
طرفه که ماه میشد بابت مدام  
ماه زمین منتظر آفتاب  
رومی نماید که شب آید بر فروز  
بانگ دل و دم بهوایر کشید  
گفت سخن کوس فلک با بخت  
مشعلها شد چو کواکب عیان  
کاسه پیر از شعله آتش نمود  
کاش و آبی بهم آید میخست  
کاش شرب آورگی روز شد  
کش اندود و نماد از چهره رخ  
داد همه سره شب را با باد  
کا دل شب صبح دوم در رسید  
نور جان گشته ز اندازه پیش

در این شهر تیر  
سنبله در سوگ میانه از کسبت  
بر و بر ابر شده در وزن سنگ  
کرده هم از کوکبه خود کسار  
فوس تلی نیسیر بجای دیگر  
رویه شبان از سر آن بی زبان  
کاسه کشان ز پوشه سست و ست  
طرفه که ماه میشد بابت مدام  
ماه زمین منتظر آفتاب  
رومی نماید که شب آید بر فروز  
بانگ دل و دم بهوایر کشید  
گفت سخن کوس فلک با بخت  
مشعلها شد چو کواکب عیان  
کاسه پیر از شعله آتش نمود  
کاش و آبی بهم آید میخست  
کاش شرب آورگی روز شد  
کش اندود و نماد از چهره رخ  
داد همه سره شب را با باد  
کا دل شب صبح دوم در رسید  
نور جان گشته ز اندازه پیش











بادیه و بریده شده اند بطول  
 بادیه بر و ست صبرای و رون  
 که کیشش حمل کند بر فساد  
 نیمه آن دانه کشیده در بادیه  
 از بوس بادیه نشسته گشته

بادیه و بریده شده اند بطول بادیه بر و ست صبرای و رون که کیشش حمل کند بر فساد نیمه آن دانه کشیده در بادیه از بوس بادیه نشسته گشته	رسیده ای جلای شسته صاف گوی ازاد صاف صفاش از بر و حاکم و حاکم از روی نژاد که در دور و دانه و در شتر و شکر او کف صاف شده گشته
--	---

این سخن از وصف پیا که نه از سرش خون  
 چون قایم بسوی دونه است نه از سرش خون

شکسته پیا که نه از سرش خون گشته پیا که نه از سرش خون جان بدین ناز سید از طلب نوزد این ناز می نوزد که نوزد بسکه نوزد و بادیه ندانند نوزد بدل آب فروخته نوزد بادیه تو که سکه که در وادها کرده چو ساقی شش ز پیر و بدین یافته و نوزد و نوزد	شکسته پیا که نه از سرش خون گشته پیا که نه از سرش خون جان بدین ناز سید از طلب نوزد این ناز می نوزد که نوزد بسکه نوزد و بادیه ندانند نوزد بدل آب فروخته نوزد بادیه تو که سکه که در وادها کرده چو ساقی شش ز پیر و بدین یافته و نوزد و نوزد
---	---

صفت ساقی که نه از سرش خون  
 بکینه بدین نوزد و نوزد و نوزد

ساقی که نه از سرش خون بکینه بدین نوزد و نوزد و نوزد	ساقی که نه از سرش خون بکینه بدین نوزد و نوزد و نوزد
--	--

بادیه و بریده شده اند بطول  
 بادیه بر و ست صبرای و رون  
 که کیشش حمل کند بر فساد  
 نیمه آن دانه کشیده در بادیه  
 از بوس بادیه نشسته گشته  
 شکسته پیا که نه از سرش خون  
 گشته پیا که نه از سرش خون  
 جان بدین ناز سید از طلب  
 نوزد این ناز می نوزد که نوزد  
 بسکه نوزد و بادیه ندانند نوزد  
 بدل آب فروخته نوزد  
 بادیه تو که سکه که در وادها  
 کرده چو ساقی شش ز پیر و  
 بدین یافته و نوزد و نوزد  
 صفت ساقی که نه از سرش خون  
 بکینه بدین نوزد و نوزد و نوزد  
 ساقی که نه از سرش خون  
 بکینه بدین نوزد و نوزد و نوزد

بادیه و بریده شده اند بطول  
 بادیه بر و ست صبرای و رون  
 که کیشش حمل کند بر فساد  
 نیمه آن دانه کشیده در بادیه  
 از بوس بادیه نشسته گشته  
 شکسته پیا که نه از سرش خون  
 گشته پیا که نه از سرش خون  
 جان بدین ناز سید از طلب  
 نوزد این ناز می نوزد که نوزد  
 بسکه نوزد و بادیه ندانند نوزد  
 بدل آب فروخته نوزد  
 بادیه تو که سکه که در وادها  
 کرده چو ساقی شش ز پیر و  
 بدین یافته و نوزد و نوزد  
 صفت ساقی که نه از سرش خون  
 بکینه بدین نوزد و نوزد و نوزد  
 ساقی که نه از سرش خون  
 بکینه بدین نوزد و نوزد و نوزد



[illegible]

او چو زده راه خریفان لب  
 راه زدن چوین همه سازش بود  
 گرچه که ده جای گرفتار کنند  
 چون ببلندی کشد آواز او  
 و در کند آواز غرن به خروش  
 کاشته ستی وز نعم پیش او  
 بسته چو خرب بزرگین سن  
 مغرسته کرده معلم مثال  
 طفل بر ششم گرتارش چهار

زخمه زده در حق و سبزی  
 گزینش زخمه نوازش بود  
 خود غلط افتند و نگفتند  
 پرده در زهر شود ساز او  
 نشنود آواز خود و از پشت گو  
 دست کشان کفیه نشسته پیش او  
 طرفه که هر گنگ و سن درین  
 طفل صفت ساخته گوتال  
 پرده و شش ساخته زان طیار

صفت نامی که هر خطه بدیم داوان او  
 کله مطرب پیرا و شود چرن اینان

نامی و مان بسته و بسیار گوی  
 مار سبیده کرده بسویرا رخ ره  
 مار شکر خواره افسون پذیر  
 گاه بصورت شده رنگی سلب  
 مار قوس سیاهی ز عراق آمده  
 نیست درین تناب نگوی سخن  
 سرگند پیش تو گردم زبانی  
 چون بوس آید بسو و ترش  
 مطرب گیر نفس سحر ساز  
 گاه سخن شفته سر اسر زبان

نامی مگو کش بفسون مار گوی  
 مار سبیده بینی و سولخ ده  
 گشت بدست و گران پایه گیر  
 گاه بعضی شده رنگی طرب  
 سوخته در و فراق آمده  
 نیست سخن تاش نه بندی تو  
 دم نزد تا سراسر او بگویی  
 و در کند هر چه بود در سرش  
 سر زتنش کنده و پیوسته با  
 مبر تو آلوده لبالب و مان

در دیاری که میاد  
 اینجا بستی می باشد  
 در کتبت ازانی میاد  
 گشت و میل از آن  
 عراق باشد و ازان نام  
 پرده بستی هم بستی  
 طالع قوه نیستین  
 که طالع است و بین  
 خلد تا وقتیکه از سخن  
 گوی و سخن تا بگویند  
 پیش بند زدی  
 طالع قوه نگند  
 در دیاری که میاد  
 اینجا بستی می باشد  
 در کتبت ازانی میاد  
 گشت و میل از آن  
 عراق باشد و ازان نام  
 پرده بستی هم بستی  
 طالع قوه نیستین  
 که طالع است و بین  
 خلد تا وقتیکه از سخن  
 گوی و سخن تا بگویند  
 پیش بند زدی  
 طالع قوه نگند  
 در دیاری که میاد  
 اینجا بستی می باشد  
 در کتبت ازانی میاد  
 گشت و میل از آن  
 عراق باشد و ازان نام  
 پرده بستی هم بستی  
 طالع قوه نیستین  
 که طالع است و بین  
 خلد تا وقتیکه از سخن  
 گوی و سخن تا بگویند  
 پیش بند زدی  
 طالع قوه نگند

در دیاری که میاد  
 اینجا بستی می باشد  
 در کتبت ازانی میاد  
 گشت و میل از آن  
 عراق باشد و ازان نام  
 پرده بستی هم بستی  
 طالع قوه نیستین  
 که طالع است و بین  
 خلد تا وقتیکه از سخن  
 گوی و سخن تا بگویند  
 پیش بند زدی  
 طالع قوه نگند

1149.2

۱۳۹۱  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۲  
 ۱۳۱۱  
 ۱۳۱۰  
 ۱۳۰۹  
 ۱۳۰۸  
 ۱۳۰۷  
 ۱۳۰۶  
 ۱۳۰۵  
 ۱۳۰۴  
 ۱۳۰۳  
 ۱۳۰۲  
 ۱۳۰۱  
 ۱۳۰۰  
 ۱۲۹۹  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۰  
 ۱۱۹۹  
 ۱۱۹۸  
 ۱۱۹۷  
 ۱۱۹۶  
 ۱۱۹۵  
 ۱۱۹۴  
 ۱۱۹۳  
 ۱۱۹۲  
 ۱۱۹۱  
 ۱۱۹۰  
 ۱۱۸۹  
 ۱۱۸۸  
 ۱۱۸۷  
 ۱۱۸۶  
 ۱۱۸۵  
 ۱۱۸۴  
 ۱۱۸۳  
 ۱۱۸۲  
 ۱۱۸۱  
 ۱۱۸۰  
 ۱۱۷۹  
 ۱۱۷۸  
 ۱۱۷۷  
 ۱۱۷۶  
 ۱۱۷۵  
 ۱۱۷۴  
 ۱۱۷۳  
 ۱۱۷۲  
 ۱۱۷۱  
 ۱۱۷۰  
 ۱۱۶۹  
 ۱۱۶۸  
 ۱۱۶۷  
 ۱۱۶۶  
 ۱۱۶۵  
 ۱۱۶۴  
 ۱۱۶۳  
 ۱۱۶۲  
 ۱۱۶۱  
 ۱۱۶۰  
 ۱۱۵۹  
 ۱۱۵۸  
 ۱۱۵۷  
 ۱۱۵۶  
 ۱۱۵۵  
 ۱۱۵۴  
 ۱۱۵۳  
 ۱۱۵۲  
 ۱۱۵۱  
 ۱۱۵۰  
 ۱۱۴۹  
 ۱۱۴۸  
 ۱۱۴۷  
 ۱۱۴۶  
 ۱۱۴۵  
 ۱۱۴۴  
 ۱۱۴۳  
 ۱۱۴۲  
 ۱۱۴۱  
 ۱۱۴۰  
 ۱۱۳۹  
 ۱۱۳۸  
 ۱۱۳۷  
 ۱۱۳۶  
 ۱۱۳۵  
 ۱۱۳۴  
 ۱۱۳۳  
 ۱۱۳۲  
 ۱۱۳۱  
 ۱۱۳۰  
 ۱۱۲۹  
 ۱۱۲۸  
 ۱۱۲۷  
 ۱۱۲۶  
 ۱۱۲۵  
 ۱۱۲۴  
 ۱۱۲۳  
 ۱۱۲۲  
 ۱۱۲۱  
 ۱۱۲۰  
 ۱۱۱۹  
 ۱۱۱۸  
 ۱۱۱۷  
 ۱۱۱۶  
 ۱۱۱۵  
 ۱۱۱۴  
 ۱۱۱۳  
 ۱۱۱۲  
 ۱۱۱۱  
 ۱۱۱۰  
 ۱۱۰۹  
 ۱۱۰۸  
 ۱۱۰۷  
 ۱۱۰۶  
 ۱۱۰۵  
 ۱۱۰۴  
 ۱۱۰۳  
 ۱۱۰۲  
 ۱۱۰۱  
 ۱۱۰۰  
 ۱۰۹۹  
 ۱۰۹۸  
 ۱۰۹۷  
 ۱۰۹۶  
 ۱۰۹۵  
 ۱۰۹۴  
 ۱۰۹۳  
 ۱۰۹۲  
 ۱۰۹۱  
 ۱۰۹۰  
 ۱۰۸۹  
 ۱۰۸۸  
 ۱۰۸۷  
 ۱۰۸۶  
 ۱۰۸۵  
 ۱۰۸۴  
 ۱۰۸۳  
 ۱۰۸۲  
 ۱۰۸۱  
 ۱۰۸۰  
 ۱۰۷۹  
 ۱۰۷۸  
 ۱۰۷۷

<p>بازگشت لب چو زبان آورده کرده مهر و سستی از او از تر خانه چوین بمیاننش ستون بطریب از این هم که دوام بداد</p>	<p>لیک درانش بلب و بگری زهر سر انگشت هنر زبان هنر تنگ دلی باوگر از درون دم بدم اندر سرش افتاد و باد</p>
<p>دانه و ده چو حصاری از چوب زهره ز دور کشش بسور داده بکشد به جلاجل بکبر جابجا بزر بر دست گرفته گشت</p>	<p>صفت دوت که در دوست گشتان گوید بای سجین کر گشته و گویش باین بیچستان</p>
<p>خار زبان و دوزبان در دهان نرخن نفر که باد دست کرد گشت و دور و یکبار چو بر روغور بروین ازین و از انشوی هم</p>	<p>نفر بنخ لیگ دونی در زبان آن هم در پرده و در پوست کرد دست که خود هم یک رویه کرد گفتن ازین از انرو هم</p>
<p>که ز تنگی که زنده کند بگوشش گاه ز تنگی چو شود گشت ناب</p>	<p>بر کعبه مطرب را اصول انباشت کاتش خوش جبهه و دروشت گروه و از سر نیزه چو آسمان</p>
<p>صفت پرده و آن پرده نشانی شکر است که هر دست نماید در آن و ستان</p>	<p>بروه و بار بکشم بار یک جان زرگ چنگ برانگشته</p>

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

این صفت مرغ نوده در رنگ  
 آن شده گنجشک بگاہ نوا  
 گاه تو هم شوای که نخواست  
 که بسبب بی طاعت رود زن  
 که ز نوازان که نوازند گشت  
 گاه بر آورده نواز بسلیک  
 که غلط انداز بهر منهد  
 گاه به نجات تراندوده گاه  
 گاه به جنگ و محشوق تنگ  
 که چو دل شوگان نسراق  
 که ز مخالف که نوازنده گشت  
 گاه ز آهنگ مهر و کین  
 گاه فروغ دم نانی ز کام  
 مرد عاشق که بگشتن سزا  
 نینزه زن چپک نهتن مثال  
 بستگی بر بط مشک گلشای  
 نغمه چو در زیر و هم آهنگ برد  
 ز فریاد ساز گری در عراق  
 ساز گری همه خوانان شده  
 عقلم یافته شده زین کارگاه  
 گشته از آن قیل که قوال است

مرغ ولی چپک باز نش چپک  
 مرغ در آورده ز روی هوا  
 جانب چپ برده شد از راه ترا  
 پر زده کشاکشته بوچه حسن  
 جان جهانی بنوازنده گشت  
 دل شده چون در بر شمسلیک  
 تنگ شده عرصه نهادند را  
 یافته در عرصه با خرنگاه  
 در زده در پرده عشاق چپک  
 نای فغان کرده برده عراق  
 دوست بگشت از چرخا نوا  
 ناله برون داده حسین و کین  
 داد و بفرغانه فراغی تمام  
 راست چو تیر آسمه تیری ترا  
 خوش روان کرده بزاول خال  
 حامی کشاده ز پایی بسته پای  
 زیر کشیده و چسبیدی سپرد  
 کرده آهنگ عراق التفاق  
 نعمت او طالب پانان شده  
 تیزی با خرن کسان قطع راه  
 گفته گوی رسد گوی نیم رسد

این صفت مرغ نوده در رنگ  
 آن شده گنجشک بگاہ نوا  
 گاه تو هم شوای که نخواست  
 که بسبب بی طاعت رود زن  
 که ز نوازان که نوازند گشت  
 گاه بر آورده نواز بسلیک  
 که غلط انداز بهر منهد  
 گاه به نجات تراندوده گاه  
 گاه به جنگ و محشوق تنگ  
 که چو دل شوگان نسراق  
 که ز مخالف که نوازنده گشت  
 گاه ز آهنگ مهر و کین  
 گاه فروغ دم نانی ز کام  
 مرد عاشق که بگشتن سزا  
 نینزه زن چپک نهتن مثال  
 بستگی بر بط مشک گلشای  
 نغمه چو در زیر و هم آهنگ برد  
 ز فریاد ساز گری در عراق  
 ساز گری همه خوانان شده  
 عقلم یافته شده زین کارگاه  
 گشته از آن قیل که قوال است

مرغ ولی چپک باز نش چپک  
 مرغ در آورده ز روی هوا  
 جانب چپ برده شد از راه ترا  
 پر زده کشاکشته بوچه حسن  
 جان جهانی بنوازنده گشت  
 دل شده چون در بر شمسلیک  
 تنگ شده عرصه نهادند را  
 یافته در عرصه با خرنگاه  
 در زده در پرده عشاق چپک  
 نای فغان کرده برده عراق  
 دوست بگشت از چرخا نوا  
 ناله برون داده حسین و کین  
 داد و بفرغانه فراغی تمام  
 راست چو تیر آسمه تیری ترا  
 خوش روان کرده بزاول خال  
 حامی کشاده ز پایی بسته پای  
 زیر کشیده و چسبیدی سپرد  
 کرده آهنگ عراق التفاق  
 نعمت او طالب پانان شده  
 تیزی با خرن کسان قطع راه  
 گفته گوی رسد گوی نیم رسد



[illegible][illegible]



بهره منجول بصدورک بهت  
هاده برگ چو گل بوستان  
تیر چو گوش فرس تیر خیمه  
تیر می او یافته گوشش در  
تیر می او آتے قطع بیدام  
پر برگ و در برگ دشتانی ز خون  
طرفه نباتی که چه شد در فن  
خورد آن بجای دهن کم کند  
سیر خورد و گرسنه در دم شود  
کشت خورد و خورده دندان کس  
از در تعظیم فتاده بپند  
شمر می ریش از سته خدنگش  
طرفه که با این شتر کیش بپس  
گرچه که آبش بوی مهت پیش  
گرچه که از آب شود در در  
برگ که باشد بدخشان فرخ  
برگ عجب بین گرسنه تر  
چرخش از پیش که و پایگاه  
شاه چوین سخته تیر گرداب  
رقص درآمد بر تم زبان

چون گل صد برگ در آمد بهت  
خوب ترین نعمت بهند وستان  
صورت و معنی بصفت هر وقت  
داد بهر گوشش ز تیزی خبر  
قول نمی رفت علیه السلام  
لیک هم از رگ و دوشمن بر و  
خویش چو حیوان بدر آید زن  
سستی دندان همه حکم کند  
گرسنه را اگر سنگی کم شود  
و آنچه توان خورد نیست پس  
صد در تعلیم کشاده بسند  
چون و فوغل شده رنگ و رش  
مرتب و نام هم چون دستش  
کند شود پیش کند آب خوش  
لیک ز زر و نیست همه آرد  
زود شود خشک چو افتد شمش  
از پیشش ماه بود تازه تر  
هم بکدام مستم و هم بنباه  
باز روان گشت ر حقیق طرب  
ز فرقه بر خاست از مطرب

بهره منجول بصدورک بهت  
هاده برگ چو گل بوستان  
تیر چو گوش فرس تیر خیمه  
تیر می او یافته گوشش در  
تیر می او آتے قطع بیدام  
پر برگ و در برگ دشتانی ز خون  
طرفه نباتی که چه شد در فن  
خورد آن بجای دهن کم کند  
سیر خورد و گرسنه در دم شود  
کشت خورد و خورده دندان کس  
از در تعظیم فتاده بپند  
شمر می ریش از سته خدنگش  
طرفه که با این شتر کیش بپس  
گرچه که آبش بوی مهت پیش  
گرچه که از آب شود در در  
برگ که باشد بدخشان فرخ  
برگ عجب بین گرسنه تر  
چرخش از پیش که و پایگاه  
شاه چوین سخته تیر گرداب  
رقص درآمد بر تم زبان

بهره منجول بصدورک بهت  
هاده برگ چو گل بوستان  
تیر چو گوش فرس تیر خیمه  
تیر می او یافته گوشش در  
تیر می او آتے قطع بیدام  
پر برگ و در برگ دشتانی ز خون  
طرفه نباتی که چه شد در فن  
خورد آن بجای دهن کم کند  
سیر خورد و گرسنه در دم شود  
کشت خورد و خورده دندان کس  
از در تعظیم فتاده بپند  
شمر می ریش از سته خدنگش  
طرفه که با این شتر کیش بپس  
گرچه که آبش بوی مهت پیش  
گرچه که از آب شود در در  
برگ که باشد بدخشان فرخ  
برگ عجب بین گرسنه تر  
چرخش از پیش که و پایگاه  
شاه چوین سخته تیر گرداب  
رقص درآمد بر تم زبان

بهره منجول بصدورک بهت  
هاده برگ چو گل بوستان  
تیر چو گوش فرس تیر خیمه  
تیر می او یافته گوشش در  
تیر می او آتے قطع بیدام  
پر برگ و در برگ دشتانی ز خون  
طرفه نباتی که چه شد در فن  
خورد آن بجای دهن کم کند  
سیر خورد و گرسنه در دم شود  
کشت خورد و خورده دندان کس  
از در تعظیم فتاده بپند  
شمر می ریش از سته خدنگش  
طرفه که با این شتر کیش بپس  
گرچه که آبش بوی مهت پیش  
گرچه که از آب شود در در  
برگ که باشد بدخشان فرخ  
برگ عجب بین گرسنه تر  
چرخش از پیش که و پایگاه  
شاه چوین سخته تیر گرداب  
رقص درآمد بر تم زبان

صفتِ نعمہ گریہاے زمانِ مطرب  
کہ بسے لحنِ کثرتِ سرہ جو گیندالان

شد گردن مطرب بخواهری  
 غمزه ز نانی همه مردم فریب  
 چاه زنج روشن صافی چو ماه  
 پرده بر انداخته از آفتاب  
 روی چو خورشید بر افروخته  
 از رخشان آمده مقنع فرو  
 زابر روی خم پشت کمان بسته  
 تاوک نشان چون شده بیرون گزیر  
 بسته بلاد همه در شش بالا  
 رشته در دست بر وازد و سوسه  
 سیاه یکسوزده فلکند به گوش  
 خوبی نشان بسکه کی صدر شده  
 از کف خود آینه نهاده پیش  
 موی میان برشان فرق جوی  
 جعد به جعد پیا در خرام  
 بر زمین انگنده بکسوی خوش  
 قامت شان سر در لی سستان  
 یافته از غمزه گاو نشان خراش  
 سینه بسیخته او دل کرده پیش

[illegible]

1776

پروگرامی که در این کتابت اوقاف  
شماره های اوقاف و اوقاف  
و اوقاف و اوقاف و اوقاف

بازرسی شد

انوار الہیہ

دوسرے

درمانی غیر از سطح سیرتک ۱۲

<p>قامت نشان بود و بیا کو رفتن          زلفش گمان چون زمین بازوند          از روش خندش بستان نشان          هر که دران شعله به مشیا بود          دور و دور و دران خوشی ناز نکرد          که پیش از آنجا که مزاج می است          و این سخن بملک گهر کرد خیم          چرب زبانان شده شکر و سخن          رمز بهر جید نمی گشت حیل          وقت خوش خوش نشان بود          گفت خاصان یکی شاه شرق          آورد و پیش کشد در مختصاص          رخت شتابده باور گاه          آنچه گذر از نفس شاه گهر</p>	<p>کیسوی شکین بزیج وقتن          در حق ناهید لکد از دهر          مجلسیان هر چه چیزان شان          مست نه از می که زویدار بود          راه تکلف سوی دروازه کرد          واده برون هر چه مزاج وی است          او که خوش برون داد بهم          چرب زبان گشته و غیر سخن          بزیله منیک و حکایت بدل          وقت و شاه از خوشی وقت خوش          ناز و اداب گدایا جو برق          سخت زرق تاج زرد پیل خاص          که در و ان جمله بفرمان شاه          در نفسی حاضر در گاه کرد</p>
<p>تاج کل ج دراز بل طرف          خفت نریده و ناسفت          که پیش از شاه شده میر          فرق نشین شده والا شده          هر زرد گوهر گهر براه</p>	<p>یافته ماهی ز لیر یا شرف          مهره پیشانی شنه حفت          بلک ز شنه یافته گوهر بلند          موج که بر سر دریا شده          خود و بر سر شاه انگشت</p>

[illegible][illegible]



۱۳۳  
 این کتاب از کتابخانه  
 ...  
 ...  
 ...

نیست سرش کوبه و دم سر رود بسکه نشانده بسر شده گهر سر شده برق بلند افسران او سر شده را اگر آراسه کرد چون ز سر شاه جهان برگزید شاه به دولت مگر بار پیش	یکسر از آن بر سر شده بر رود رشته گوی شده بر موی سر و آمده به سر شده سروران شده به بزرگ پیش پای کرد که در جهان رفت از و سر گذشت تخت ستاد جاب بر بار پیش
صفت تخت که همچون فلک ثابت بود در نشسته شرق بخورشید شرف داد مکان	
تخت نگویم که سپهر بلند بهر سر تا جوران ملک گاه اوج مکان یافته زامکان ملک بازوی او دستگیر شهر یار پاکنده سرش پیش فراز ساخته از چوب و گزیده بزر پاش چهار و شکند را می گشت کرده جهان با بسکونت خدم صد قدم آیدیم و خاقان پیش شسته مربع به سیاط زمین پاگه شاه بجای کشید منزلت ملک چو جاب پیش داد کیست جز از و که نه بدید با پیش	صفت سر بر از شرفش بهر بلند تنگینه بدو کرد و سران سپاه چهار طرف گردوی ارکان ملک مملکت از دستگیرش پایدار گرمه تاع سرش نشاند و در او چوب ولی یافته پایش ز سر کز لبت بهر شاه شکری پاشی گشت ثابت مطلق به ثبات قدم او زرد و یک قدم از جا خویش بر سر او شده زانو نشین گویم از آن جای بجای رسید خوشتر از کبر بجای نهاد پیش شکوهی که نشاند شاه راست

...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...





در وصف کین کرده بدندان شیر  
خشم ترش را چو بدندان درید

خون عدو خورده بدندان نیز	در صف کین کرده بدندان شیر
زان ترشی کند می دندان پرید	خشم ترش را چو بدندان درید
شیر فلک سازد و برهم شکست	گاه و زمین کوه و دایان گشت
گنبد گردنده صدا بار داد	چون جوشش دروش آواز داد
گوش فلک نشنود الا بلند	در قیطان در کشد آوا بلند
ابر بلندش بقدم داد پرس	با تک بلندش ده بار صد کوس
مست شده کرد و بهائی چرا	خورد و زخمی نه دولت شراب
کرد فراموش خورشیدی شک	از می شده بسکه خورش یافت رنگ
بگ را گرد و بجایشت تافت	تا می مجلس شده مرده یافت
کان فرسیده جز سجده و بندخت	افش آن پل جهان تاج تخت
روی کرم کرد بد بلند خوش	در پیشگاهش چو همیای به پیش
بهر تراود آشنه بود دم گاه	گفت که این افسوس این پل گاه
بدید این صلیح بهین در خور	تا چو صلاحي بمیان ره برد
تا دم از دیده بچشمش عین	نیت مرا بهتر از این هیچ پسند
خاص کن اندر نظر که نظیر	و دیده من جلوه ز من در بندید
ما در عجبش نه که خود حق انس	شاه بنظر آه آن بر تنه جنس
که بصفت بیخ چنان کم شنود	پیل کسی خود چه تواند ستود
پیش کشد دل چو به بند پیش	هست سینه چرخ که چو آرم پیش
دیده ام این را با تجارت و پیل	بوزند و طفل سخن گو و پیل
خاصه پیل که توان پیل گفت	هست خود این صف بهر پیل جفت
من که بدیدم به از پیشش نه است	کس نشنودن کند این صف است

در وصف کین کرده بدندان شیر  
خشم ترش را چو بدندان درید  
گاه و زمین کوه و دایان گشت  
چون جوشش دروش آواز داد  
در قیطان در کشد آوا بلند  
با تک بلندش ده بار صد کوس  
خورد و زخمی نه دولت شراب  
از می شده بسکه خورش یافت رنگ  
تا می مجلس شده مرده یافت  
افش آن پل جهان تاج تخت  
در پیشگاهش چو همیای به پیش  
گفت که این افسوس این پل گاه  
تا چو صلاحي بمیان ره برد  
نیت مرا بهتر از این هیچ پسند  
و دیده من جلوه ز من در بندید  
شاه بنظر آه آن بر تنه جنس  
پیل کسی خود چه تواند ستود  
هست سینه چرخ که چو آرم پیش  
بوزند و طفل سخن گو و پیل  
هست خود این صف بهر پیل جفت  
کس نشنودن کند این صف است

از دیده من ای زلفی  
مرا دانست  
در قیطان در کشد آوا بلند  
با تک بلندش ده بار صد کوس  
خورد و زخمی نه دولت شراب  
از می شده بسکه خورش یافت رنگ  
تا می مجلس شده مرده یافت  
افش آن پل جهان تاج تخت  
در پیشگاهش چو همیای به پیش  
گفت که این افسوس این پل گاه  
تا چو صلاحي بمیان ره برد  
نیت مرا بهتر از این هیچ پسند  
و دیده من جلوه ز من در بندید  
شاه بنظر آه آن بر تنه جنس  
پیل کسی خود چه تواند ستود  
هست سینه چرخ که چو آرم پیش  
بوزند و طفل سخن گو و پیل  
هست خود این صف بهر پیل جفت  
کس نشنودن کند این صف است

174

[illegible]

لکشت پذیرنده بلبلای تمام  
 تاج جهان بر سر سلطان گذشت  
 هر دوشت ستند که با کمر  
 که سخن اگر م شود و گاه راز  
 کار زدم حله بآدم ز پیش  
 اگر کسب آید تو ارم در خور است  
 بر سر دم آید تو ارم امید  
 بهم تو نمی بر سر صاحب کلاه  
 زو بتو آمد تو بمن و اسپار  
 زین کله و چتر کنم سرور  
 از تو باین سکه که گرد دست  
 بهم ز پیر یا بد هم اند سپر  
 سومی سر و دیده ایشان تو  
 خاصه شایسته که بزین گذاشت  
 کان لب برت بگرم از چشم خوشتر  
 حاجت خود را بوفاراه یافت  
 دولت برست بگفتش که خیر  
 وعده دیدار بفر و افکند  
 رخت خود کرد بمنزل در دست  
 شاه بدولت شرف از خانه پست  
 در شب دولت هم شب تاب روز

از پیدان چاه شش نیک نام  
 هم زمان تخت جهان نشست  
 تاجوران بر سران تخت نرسد  
 ز دو گنجینه گره که دبان  
 کرد و بدردی بدیدارش  
 ایک در دست و گرم در دست  
 اول آنست که چیت سپید  
 و پیش آن شد که گلاه سیاه  
 از بد رست این دو مر ایدگار  
 من بخواهم که بجای میسر  
 ایک چو تخت پدرم جای  
 تا سر این مرد و نرگی ز سر  
 هر یک چشم بزرگان شود  
 کانی شاه زن چشم داشت  
 بست برین آرزویم نیز پیش  
 تاجوران دهد که از شاه یافت  
 مستی دولت بهش بود نیز  
 خاست بپا تاج و سر لبید  
 فلک فلک مرتبه خویش  
 او شرف خانه منزل تافت  
 نوش میگردی دلفروز

وہی ہے جس نے

[illegible][illegible][illegible]





روسی زمین کرده بیک چشمه پاک	کار آلودگی آب و خاک
چشمه را آتش نشیندست کس	چشمه بران آب نبردست کس
چشمه که واد آب فراوان شود	آب خور چشمه عجب آن بود
درد دریا چو شده چشمه غرق	چشمه زوریا تو آنکس در فرق
طوفان که آن چشمه بدریای نور	روشن و صافی بنماید زور
طفل کسین سال و نعلین و ان	دایه او چرخ و سلمه هر بان
قوله زوروش ز خرد یافته	جبهه مسکین همه زویافته
با چشمه چون سایه شده بهشت	یک تن و بر جاکه خویش بهشت
گرچه چرخ نخلک هاشم کس	لیک بگنجد شکاف و رس
نورش از آفاق برون ترود	لیک بیک رخنه درون درود
عالم نور او شده رزون درون	بلکه بسوزد سوزن درون
آهوی پوینده بیالافیر	خانه خود ساخته در کام شیر
مشق و مغرب همه بگرد	یکم یک برج نبار و گشت
شاه جهانیکه بشیرین	چتر سایه شب از و در گزین
شکر انجم چرخ گبود	او یکشد خنجره گوس نبود
شکاش از حد گزین درون	لیک بگنجیده برون درون
ماه هم از وی علم افراشته	نیمینش نگاه نگداشته
گرم شود بر همه به چرخ کین	پس ز حیا در و داند زمین
بیند اگر تیر بکوه اندرون	زهره کوه آب شود بلکه خون
گر نظر دیر به تیزی و رس	رخین آب خودش آرزوست

از چشمه آب نبردست کس  
چشمه بران آب نبردست کس  
آب خور چشمه عجب آن بود  
چشمه زوریا تو آنکس در فرق  
روشن و صافی بنماید زور  
دایه او چرخ و سلمه هر بان  
جبهه مسکین همه زویافته  
یک تن و بر جاکه خویش بهشت  
لیک بگنجد شکاف و رس  
لیک بیک رخنه درون درود  
بلکه بسوزد سوزن درون  
خانه خود ساخته در کام شیر  
یکم یک برج نبار و گشت  
چتر سایه شب از و در گزین  
او یکشد خنجره گوس نبود  
لیک بگنجیده برون درون  
نیمینش نگاه نگداشته  
پس ز حیا در و داند زمین  
زهره کوه آب شود بلکه خون  
رخین آب خودش آرزوست

از چشمه آب نبردست کس  
چشمه بران آب نبردست کس  
آب خور چشمه عجب آن بود  
چشمه زوریا تو آنکس در فرق  
روشن و صافی بنماید زور  
دایه او چرخ و سلمه هر بان  
جبهه مسکین همه زویافته  
یک تن و بر جاکه خویش بهشت  
لیک بگنجد شکاف و رس  
لیک بیک رخنه درون درود  
بلکه بسوزد سوزن درون  
خانه خود ساخته در کام شیر  
یکم یک برج نبار و گشت  
چتر سایه شب از و در گزین  
او یکشد خنجره گوس نبود  
لیک بگنجیده برون درون  
نیمینش نگاه نگداشته  
پس ز حیا در و داند زمین  
زهره کوه آب شود بلکه خون  
رخین آب خودش آرزوست









۱۳۴  
 در کتب دولتی و عیون  
 باو نه نویسنده صفا نوشت کرد  
 در وقت شستن جو خوشید و ماه  
 جامه نبرد دست و دامن سلطان  
 که چه بد فرصت می پیش ازین  
 باو نه خوردند کس بر قیاس  
 کان که عیش شستن می خورد و  
 نفسی کان بهر میت گذشت  
 بر می ملکون که می شد بکام  
 که چه کپا لوده شد اندر شراب  
 گاه پدید بر بروی سپهر  
 گاه پدید بر بروی سپهر  
 که پدیدش تنگ بهر در گرفت  
 گاه پدید دست پدید بود او  
 گاه پدید پیش سپهر داشت می  
 گاه پدید پیش سپهر بود جام  
 گاه پدید زرد و فراق  
 گاه پدید گفت و لم چون بود  
 گاه پدید گفت که از وقت خوش  
 که پدید از وقت حیات گذشت  
 زین خطا نه بهر سخن میگذشت

آمد و آورده و بخت بجای  
 و صده در شین باو بخت کرد  
 و خوش شستن شستن سپهر و سیاه  
 تا و زبرد دست شستن سپهر  
 فرصت دیدار نه پیش ازین  
 تا نه و عقل فراست شناس  
 بلکه خوش خود دیدن و دیدار بود  
 از دست حیات نه نیست گذشت  
 دیده بهر بخت کتاب تمام  
 که پدید شستن دست دران گاه  
 پدید شدش گاه بروی نظر  
 مهر خود از حیرت او پیش وید  
 اندر شستن از گاه بهر گرفت  
 خاتم حرم را بخت جسم نهاد  
 گفت که خوش باو حیات بود  
 گفت که باو آسبایت بکام  
 که تو چو نه شوم می دیده طاف  
 که نظر طافش تو بهرون بود  
 دیده کفیل سپهر پیش  
 کش زمین ریخت پایا دست  
 آرزوی دل بدین میگذشت

در کتب دولتی و عیون  
 باو نه نویسنده صفا نوشت کرد  
 در وقت شستن جو خوشید و ماه  
 جامه نبرد دست و دامن سلطان  
 که چه بد فرصت می پیش ازین  
 باو نه خوردند کس بر قیاس  
 کان که عیش شستن می خورد و  
 نفسی کان بهر میت گذشت  
 بر می ملکون که می شد بکام  
 که چه کپا لوده شد اندر شراب  
 گاه پدید بر بروی سپهر  
 گاه پدید بر بروی سپهر  
 که پدیدش تنگ بهر در گرفت  
 گاه پدید دست پدید بود او  
 گاه پدید پیش سپهر داشت می  
 گاه پدید پیش سپهر بود جام  
 گاه پدید زرد و فراق  
 گاه پدید گفت و لم چون بود  
 گاه پدید گفت که از وقت خوش  
 که پدید از وقت حیات گذشت  
 زین خطا نه بهر سخن میگذشت

در کتب دولتی و عیون  
 باو نه نویسنده صفا نوشت کرد  
 در وقت شستن جو خوشید و ماه  
 جامه نبرد دست و دامن سلطان  
 که چه بد فرصت می پیش ازین  
 باو نه خوردند کس بر قیاس  
 کان که عیش شستن می خورد و  
 نفسی کان بهر میت گذشت  
 بر می ملکون که می شد بکام  
 که چه کپا لوده شد اندر شراب  
 گاه پدید بر بروی سپهر  
 گاه پدید بر بروی سپهر  
 که پدیدش تنگ بهر در گرفت  
 گاه پدید دست پدید بود او  
 گاه پدید پیش سپهر داشت می  
 گاه پدید پیش سپهر بود جام  
 گاه پدید زرد و فراق  
 گاه پدید گفت و لم چون بود  
 گاه پدید گفت که از وقت خوش  
 که پدید از وقت حیات گذشت  
 زین خطا نه بهر سخن میگذشت

102.0

[illegible]

که به ستمش از نامش کنش  
چو باشد اندامش صفات  
نیکی بود پیش مردم کنان  
وارند از شکست  
خود زاده چو کنای کرد  
و اینجا استندیم از او را که  
نمیدانی که چو کنای پیش  
افاده از او را که  
بسیار از او را که  
چون جمله از او را که  
در شرح او را که

محرّم سر سار خرد پیشه را  
 گریه دولت نیست فرستد تاس  
 را از موی پیش کسی از تخت  
 بیاشد اگر سومی مهبت روی  
 گر شودت خصم به تدبیر رام  
 حق چو ترا جای نبردگان سپرد  
 در نگاری دیده که اینجا کیست  
 چو تو درین پایه پشیدی است یا  
 کار جهان چله چنان کن که او  
 جد چو ترا وادکم ویش خویش  
 بیش کن آنها که زیزوان بود  
 چشم رعایت ز رعیت بگیر  
 شاخ درخته که بود سایه دار  
 چو نتوشدی سایه یزدان پاک  
 عدل که سر پای شاهان بود  
 چو نتو درین مرتبه داریست  
 عدل بود بایه امن و امان  
 ملک سلیمان چو گرفتنی فراز  
 وادگری کن که ز تائیر واد  
 هر چه رسد بر تو ز کار کسان  
 سایه ظلمت ز مظالم بکش

مصلحت آموز کن اندیشه را  
 گفت کسان بی بری واد پاس  
 تماش ز بینی پوشیدت دست  
 رخصت تیر شناسان چو  
 تیغ نشاید که کشی از بنام  
 مویشتنت خرد بهاید خرد  
 دیده درین راه زین کجاست  
 پای نگه دار شوست خواب  
 گریه از آن هست جان کن که او  
 بیش کم از وی مخفی ویش  
 کم کن از آنها که نه فرمان بود  
 تا بوقت ملک عمارت پذیر  
 سایه نشین بود از وی مدار  
 سایه فشان باش میش خاک  
 مرتبه مرتبه خواهان بود  
 سو ویدست که سر پایست  
 پیش کن این بایه زمان تاربان  
 از پر مویست بر سندان باز  
 بس در دولت که توانی کشاد  
 از هر انصاف با خرسان  
 غصه ز مظلوم مظالم بکش

مصلحت آموز کن اندیشه را  
 گفت کسان بی بری واد پاس  
 تماش ز بینی پوشیدت دست  
 رخصت تیر شناسان چو  
 تیغ نشاید که کشی از بنام  
 مویشتنت خرد بهاید خرد  
 دیده درین راه زین کجاست  
 پای نگه دار شوست خواب  
 گریه از آن هست جان کن که او  
 بیش کم از وی مخفی ویش  
 کم کن از آنها که نه فرمان بود  
 تا بوقت ملک عمارت پذیر  
 سایه نشین بود از وی مدار  
 سایه فشان باش میش خاک  
 مرتبه مرتبه خواهان بود  
 سو ویدست که سر پایست  
 پیش کن این بایه زمان تاربان  
 از پر مویست بر سندان باز  
 بس در دولت که توانی کشاد  
 از هر انصاف با خرسان  
 غصه ز مظلوم مظالم بکش

بیدار است  
 کن آه پس ای جان  
 ز تیر سوزن  
 از ده کوه ای چون  
 آه از ملک جهان  
 از دین ملک  
 از دین ملک  
 از دین ملک









بسیکه بدش از غم دوری بخار که چو خوشی در دلش پدید کرد بزم شمش گریه که فردوس بود بلخ توان شربت دوری شنید و شمع باشد فلک از مغرب است الغرض از می چو سرش گشت رفت در مجلس سبوی خوابگاه خفته به بیداری سخت خوان خوابش باو جالاسه سخت مطرب خوش نغمه با و از نغمه	باده می خورد و می کردگار لیک ز فردا بدل اندیشه کرد و عده فرداش قیامت نمود در جدائی که تواند کشید ز آنکه یکجای نخواهد بود دست ز آنچه دلش بر قدری نرم گشت شد شنی از باد کشتان بزم شاه و دولت بیدار شدش پاسبان میچ گمی خفته مباداش سخت زین غزلش داد طراوت نغمه
--	--

آرام جانم میر و در در صبور چون بود بزم شمش گریه که فردوس بود بلخ توان شربت دوری شنید و شمع باشد فلک از مغرب است الغرض از می چو سرش گشت رفت در مجلس سبوی خوابگاه خفته به بیداری سخت خوان خوابش باو جالاسه سخت مطرب خوش نغمه با و از نغمه	آرام جانم میر و در در صبور چون بود بزم شمش گریه که فردوس بود بلخ توان شربت دوری شنید و شمع باشد فلک از مغرب است الغرض از می چو سرش گشت رفت در مجلس سبوی خوابگاه خفته به بیداری سخت خوان خوابش باو جالاسه سخت مطرب خوش نغمه با و از نغمه
---	---

در دواغ دو کرامی که پدر را در اشک

بسیکه بدش از غم دوری بخار  
که چو خوشی در دلش پدید کرد  
بزم شمش گریه که فردوس بود  
بلخ توان شربت دوری شنید  
و شمع باشد فلک از مغرب است  
الغرض از می چو سرش گشت  
رفت در مجلس سبوی خوابگاه  
خفته به بیداری سخت خوان  
خوابش باو جالاسه سخت  
مطرب خوش نغمه با و از نغمه

باده می خورد و می کردگار  
لیک ز فردا بدل اندیشه کرد  
و عده فرداش قیامت نمود  
در جدائی که تواند کشید  
ز آنکه یکجای نخواهد بود دست  
ز آنچه دلش بر قدری نرم گشت  
شد شنی از باد کشتان بزم شاه  
و دولت بیدار شدش پاسبان  
میچ گمی خفته مباداش سخت  
زین غزلش داد طراوت نغمه

آرام جانم میر و در در صبور چون بود  
بزم شمش گریه که فردوس بود  
بلخ توان شربت دوری شنید  
و شمع باشد فلک از مغرب است  
الغرض از می چو سرش گشت  
رفت در مجلس سبوی خوابگاه  
خفته به بیداری سخت خوان  
خوابش باو جالاسه سخت  
مطرب خوش نغمه با و از نغمه

آرام جانم میر و در در صبور چون بود  
بزم شمش گریه که فردوس بود  
بلخ توان شربت دوری شنید  
و شمع باشد فلک از مغرب است  
الغرض از می چو سرش گشت  
رفت در مجلس سبوی خوابگاه  
خفته به بیداری سخت خوان  
خوابش باو جالاسه سخت  
مطرب خوش نغمه با و از نغمه

داده افکار است  
فکره کان فکره  
عاشق و دانا  
انراست  
چو آه زین تار  
از این تار  
بسیکه بدش از غم دوری بخار  
که چو خوشی در دلش پدید کرد  
بزم شمش گریه که فردوس بود  
بلخ توان شربت دوری شنید  
و شمع باشد فلک از مغرب است  
الغرض از می چو سرش گشت  
رفت در مجلس سبوی خوابگاه  
خفته به بیداری سخت خوان  
خوابش باو جالاسه سخت  
مطرب خوش نغمه با و از نغمه



بی تو زیم که در خون زیم  
چون بخت بدست جگرم خون کند  
بوی خوشش زان که جوید ترا  
سخت ازین غم دل بجایم  
بجز تو آمد که ز خویشم بود  
بجز تو نبود که ز خویشم بود  
نغمه بدین سبب که خاکم کند  
سوزش زان غم انداخته  
کاش بودی در سر زور و صفا  
اشی تو زور دیده تار یک نور  
جان غریزی از بدلی کوش  
صبر فرا که بسوزیم نیست  
گرچه ترا چه زشتی و دل است  
خویش تو را در تو نه خوشتر من  
با تو ام از خود و گر ما خودم  
چون کنی از پی رفتن شتاب  
با تو اگر سهریم مشکل است  
بهر شتار تو سهریم زور  
گستره بگونی سهریم زور  
تا خودمان تو افتد زور  
خامه مرغی من سهریم زور

لیک چو جان میروم چون یک  
حال ام چو تو شری چون بود  
وین بیکه گویم که بگوید ترا  
و ده که سوزد دل تو بر دم  
کیست که زین واقعه باز خرد  
گر عزت نیست چنان سوز  
ترسم از اندیشید باکم کند  
تا چه شود حال من سوزش  
ناشیدی و دیده اسیری خیال  
مردی کن شتاز دیده وور  
چند بود جان عزیزم جوش  
دور تو طاقت دوریم نیست  
انچه که آن میکشتم آن شکست  
مرمتی بهر دلی بی خویش  
بنجویم بهین و سهریم خودم  
یکدی از سوزشکان و متاب  
اشک منت همه صد منزل است  
استین و دامن من که در پی  
با که تاج بر آسینش  
با و بد زاب و دوشم بود  
و اشک و آن یکجایا با

اینکه چو جان میروم چون یک  
حال ام چو تو شری چون بود  
وین بیکه گویم که بگوید ترا  
و ده که سوزد دل تو بر دم  
کیست که زین واقعه باز خرد  
گر عزت نیست چنان سوز  
ترسم از اندیشید باکم کند  
تا چه شود حال من سوزش  
ناشیدی و دیده اسیری خیال  
مردی کن شتاز دیده وور  
چند بود جان عزیزم جوش  
دور تو طاقت دوریم نیست  
انچه که آن میکشتم آن شکست  
مرمتی بهر دلی بی خویش  
بنجویم بهین و سهریم خودم  
یکدی از سوزشکان و متاب  
اشک منت همه صد منزل است  
استین و دامن من که در پی  
با که تاج بر آسینش  
با و بد زاب و دوشم بود  
و اشک و آن یکجایا با

اینکه چو جان میروم چون یک  
حال ام چو تو شری چون بود  
وین بیکه گویم که بگوید ترا  
و ده که سوزد دل تو بر دم  
کیست که زین واقعه باز خرد  
گر عزت نیست چنان سوز  
ترسم از اندیشید باکم کند  
تا چه شود حال من سوزش  
ناشیدی و دیده اسیری خیال  
مردی کن شتاز دیده وور  
چند بود جان عزیزم جوش  
دور تو طاقت دوریم نیست  
انچه که آن میکشتم آن شکست  
مرمتی بهر دلی بی خویش  
بنجویم بهین و سهریم خودم  
یکدی از سوزشکان و متاب  
اشک منت همه صد منزل است  
استین و دامن من که در پی  
با که تاج بر آسینش  
با و بد زاب و دوشم بود  
و اشک و آن یکجایا با





۱۹۳  
آه سلطان پناهی  
باشو در سال تو را گریهان  
بازل و از خونان و نوش  
چرخ جگر به اندام کرم  
سال فراوان شد و رفتی  
آه از دست تو رفتی  
آه از دست تو رفتی  
آه از دست تو رفتی

رفت پدید پاسبانی بکشتی نهاد  
گره گران بابل بریان خوش  
و شده زمین و سپهر و مریخ  
گره بهی کرد و ز ماسه دراز  
را نه ای از قهر سیلاب خون  
و دیده چه قالی گل ارشاهه خوش  
رومی ز شرق اختر عالم فروز  
رفت باشکوه در رخ گاه است  
خلوتیان هر چه گشتند دور  
جگانه نهر یار و فغان می دید  
گشته دل تنگ غم شاخ شاخ  
کرد و جوانی غم در پیش  
ساقی الا ان باده که باغ خوش است  
شاه از ان می که بلب و کشید  
گفت بمطرب که می سیر  
شست میغش و بر آه عراق  
و صفت و زبانش چو در آمد بکار

و دیده روان از قهر طوفان کشتاو  
کشتی خود را اند طوفان خوش  
آه بر آورد و میانک بلسند  
سوی بندر و کشته چشم نیاز  
تا ز نظر کشتی شده شد بر کن  
رخش روان کرد و بنگاه خوش  
تاقت سوی غرب که نیم روز  
و آمد و شد از میان آه است  
جز و دونه از خاک میان حضور  
جامه رها کن تو که جان می دید  
تنگدلی درون تنگش فراخ  
خو هست شرابی که بشو غمیش  
پیشتر شد قدحی پیش و است  
جبره آه از قهر بر کشید  
سازد و صوت جلدانی بچشم  
که در روان ز فرمهای فرق  
زین نخل از دست بشد بهار

سخت و مشورت تنها ماندن از اول و آخر  
لطف کن باید دست از شمشیر بکش  
مروار است مردانیت بهت

[illegible]

مجلس شورای اسلامی  
روز پنجشنبه ۱۳۰۲/۱۲/۱۴

[illegible]

<p>در و چو کمان ناله اول انگه خوش          کاندک اندک میسوزم از غم بسیار          گوشتهای منم از پیر و پند و پند          کاین کرمی که روی قابضت آید          تا چه امیدان تو که بزم و میانه          از کوه دل تا قدم از کوه سار از غم</p>	<p>بهر کس که در ناو کی خورشید او اندک          کینست که بسیار غم اندکی باز          راز دیوار بهم گفتن نمی آید          گفته که که که غم که کارش را          تا امیدم تر که بزم و میانه          خوشتر است بهم تر که بزم و میانه</p>
<p>صفت سویم بار بار در آن عشق شاد          جابجاست بشن از لای که بگره گران</p>	<p>صفت سویم بار بار در آن عشق شاد          جابجاست بشن از لای که بگره گران</p>
<p>چشمه فرساید فروشد آب          سیزده صفت خویش را به کشته          زو همه شست غبار زمین          بار ز بهر گاه شستن شست          درم شد از کفش سوزان برق          غلغل در گشت بد کرد و قناد          از ده طرف بهر بی و سرخ تو          آتش هم چند پندار و زبان          آتش بفرق آب سبز و کنگر          پیر بهرین آید نمود از خیال          از شسته به روز بهرین بهرینه          از شسته به روز بهرین بهرینه          بهرین بهرین بهرین بهرین</p>	<p>کر و چو در سهراب آفتاب          ابر سر پرده به بالا کشید          آب فرو رفت یکا ز زمین          سیل چنان که بهر تنی گشته          چون دل صفت از آب غرق          گرم چنان شد که چو آواز داد          قوس قزح گشت کماند کوزه          تاب کشید آتش بهشت چنان          چو می کشید بهرین بهرین          صفت آب از نو درانی حال          تند می سیلاب به بالای کوه          ماند بهرین بهرین بهرین          بهرین بهرین بهرین بهرین</p>

۱۲  
 ۱۱  
 ۱۰  
 ۹  
 ۸  
 ۷  
 ۶  
 ۵  
 ۴  
 ۳  
 ۲  
 ۱





میوه بیاض از سبزی که دره بود  
 میوه نغزک هم از آنجا بر  
 سایه او بر درم از افتاب  
 آب روان گشته بهر سایه  
 نغزک چینه بچکیده زبر  
 گاه تماشا می خوانان مبلغ  
 وقت چمن پرو گرم تاب  
 ابر در افشان شده دریا نوال  
 آب فراخ همه ز تاب گنگ  
 لشکر انبوه چو دریا بوشش  
 بود سرسبزین از آب پر  
 گرچه که بود آب روان تا شکم  
 پاشی ستوران بزین در شده  
 بود هر جا که نزول سپاه  
 خیره لشکر همه بر روی آب  
 با علم فتح دران راه دور  
 خان جهان حاتم مفلس نواز  
 از کف خود و کرم حق شناس  
 میگردم چاکر او پیش ازان  
 از چنان بخشش خاطر فریب  
 در او دم بر دلف چنان

چرخه بود خورشید انکه بود  
 تا حد انجام سوز او از خور  
 مایه مستان که برای شراب  
 یافت از میوه زمین مایه  
 گشته نبات زمین از شیر تر  
 زیر درختان شده مستان بلخ  
 وزند و ابر جهان غرق آب  
 ابرش خود را ندید ارا کمال  
 واده لشکر همه از آب تنگ  
 سیل جمیدین آن درخروش  
 هم نه هوا سوخته میشد شتر  
 اسپ نکر و آتش خود هیچ کم  
 گاه زمین هم شان سر شده  
 تشنگی جو بود و فراخی گاه  
 رست چو دریا که بر آب و حباب  
 سایه فشان شد بحد کتپور  
 گشت با قطع او و در سراز  
 کرد و فرا هم سپه بی قیاس  
 کرد و کرم اسنچه که بر پیش ازان  
 بنده شد و لازم آن کسب  
 کیست که از لطف بتا بر عنان

از سبزی که دره بود  
 میوه نغزک هم از آنجا بر  
 سایه او بر درم از افتاب  
 آب روان گشته بهر سایه  
 نغزک چینه بچکیده زبر  
 گاه تماشا می خوانان مبلغ  
 وقت چمن پرو گرم تاب  
 ابر در افشان شده دریا نوال  
 آب فراخ همه ز تاب گنگ  
 لشکر انبوه چو دریا بوشش  
 بود سرسبزین از آب پر  
 گرچه که بود آب روان تا شکم  
 پاشی ستوران بزین در شده  
 بود هر جا که نزول سپاه  
 خیره لشکر همه بر روی آب  
 با علم فتح دران راه دور  
 خان جهان حاتم مفلس نواز  
 از کف خود و کرم حق شناس  
 میگردم چاکر او پیش ازان  
 از چنان بخشش خاطر فریب  
 در او دم بر دلف چنان

از سبزی که دره بود  
 میوه نغزک هم از آنجا بر  
 سایه او بر درم از افتاب  
 آب روان گشته بهر سایه  
 نغزک چینه بچکیده زبر  
 گاه تماشا می خوانان مبلغ  
 وقت چمن پرو گرم تاب  
 ابر در افشان شده دریا نوال  
 آب فراخ همه ز تاب گنگ  
 لشکر انبوه چو دریا بوشش  
 بود سرسبزین از آب پر  
 گرچه که بود آب روان تا شکم  
 پاشی ستوران بزین در شده  
 بود هر جا که نزول سپاه  
 خیره لشکر همه بر روی آب  
 با علم فتح دران راه دور  
 خان جهان حاتم مفلس نواز  
 از کف خود و کرم حق شناس  
 میگردم چاکر او پیش ازان  
 از چنان بخشش خاطر فریب  
 در او دم بر دلف چنان



















[illegible]

تا چو شود خاص صد روز خویش	این غزل بنده بخواند به پیش
باز بر تیره از هر سوی هم میکند گرد بر می آید عالم از آسماک کبر سر به باغی درون گردنستان ابر گردم چشم لکان لاله رنگین ماوتنهائی در روز بار بارانی ز رشک ابر برین می گردیدش خنای مست خلق گوید در خود گوشتی روان شش و دوازده سال گذرد و لمی بگذری و دیده که خاک رت سر کند و آنی که چشم من چند فرقه می بار و شک وقت باران شش کدیار و گنجی نون	غزل سینه را در هر من آب و بگر میکند گاه بخشش عالمی را در زمان تو میکند سرفراز دلمای باغ سر میکند بیشتر در روز باران می سبا میکند انجوش الکس کو خوشی با آن من میکند خنده ز دیده من گزیر چو میکند من جان گویم ولی ازین کدو میکند صد غبار از سینه خاکم سر میکند از غبار انگیزی تو خاکم سر میکند ای غبار بیا که من ارم فروز میکند ما جراحی چشم و سر پیش و بر میکند
ذکر باز آمدن شاه بدولت در شش شهر	همچو میر حسین نقیوس و قمر اندر سلطان
صبح دمان چون علم آفتاب خر که گشت نمان در برند خوش طلب کرد شمه کارگار که در روان کو کبش فتح یاب باو شد اندر سر زربینه ناس از روش پل کران تا کران	کرد و در وانه مشرق شتاب قبه نور شید بر آید بلند شد بگم چاشت بدولت سوار سو می در دولت از ان فتیحا با در و ان گشت سم باد پامی سر سیر اندام زمین شد کران

۱۵۹  
 کتبت این کتاب در شهر کاشان  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۲  
 در ماه رجب  
 در سنه ۱۲۰۲  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۲  
 در ماه رجب  
 در سنه ۱۲۰۲

هر طریقی گشت گران گوش پیل ماه نهمان گشت درابر سپاه شد بر طوطی فلک پر زانغ نشسته و پیاده نور و زگر و طاسک خورشید پر از خون نود گشت کبوتر بهوا سنج پر نیزه شد از نوک شان گاو و دم شد زدم گاو و هوا گاو و کون اول شب هیچ دوم بیدار مید مردم دیده بسیاهی درون ابریکه قطره آبش برار همچو نیتان بلب آبگیر غلغله در گنبد گردون فلکند پیر شان گشت کلب ظفر کره گل مرکب زین پشت گشت چون شکم ماهی و اندام مار کاسه گل شد طبق آسمان گشت گل آلوده چو چرخ کمال گرد زمین بر شد و میانش داد ناز کنان بر سر بر تازک یافت بهم از سر بر شانه مو	بسکه شد آواز چرس چن پیل بسکه علمه سیه شد باده یفت از ان رایت شبر گشت غ صفت سپاه از علم سرخ و زرد از علم لعل که بر چرخ سود نوک شان که بر بالاکذر در بر چرخ کسان گشت کم کرد شان کا و فلک را زبون شنه بینه پیر سیه می پیسید بود در ان دایره شام گون تیغ بر پیر اسن چرخ قطار بود بیگای صفت تیغ و تبر بانگ روار و که بر آمد بلند پر زدم تیغ زنان مهر سیر زان همه لشکر که زمین می گشت شد زمین از لعل نقش و نگار کرد که پر شد زمین هر زمان شکست درین ماه شد سفل شنگ سار و می بولان نهاد مقرر بر لب بر چایسکه شانه اسپان که بهم سود و
--	---

کتبت این کتاب در شهر کاشان  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۲  
 در ماه رجب  
 در سنه ۱۲۰۲  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۲  
 در ماه رجب  
 در سنه ۱۲۰۲

کتبت این کتاب در شهر کاشان  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۲  
 در ماه رجب  
 در سنه ۱۲۰۲  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۲  
 در ماه رجب  
 در سنه ۱۲۰۲

۱۶۶  
 کوه که چون فلک آراسته  
 شاه بدر وازه دولت نشسته  
 تو حسن شد راز نثار افکنان  
 فعل که بنشست بگوهر درین  
 چرخ که در چرخ شد از جای نشین  
 زان محلی کوز برش می نشست  
 شد چو عروسی بها و سببه  
 کوشش خیر کرد و بگوش از خروش  
 بانگ اولی خاصست لکن لکن  
 نغمه مطرب ز گلوگاه ساز  
 زهره دران انجمن اختران  
 ماه و شان چرخ زنج پای کوب  
 شمع شکر و شرب زبان آوری  
 ملک بپاکو فتن بودا محب  
 بیکر شان طره چو بالا فشانند  
 گرچه که صورت زلف چو شکلیک  
 شاه بنظر آید آن کارگاه  
 نرم هم چنین اند عنان می کشید  
 از سم آتش فلک آوازه یافت  
 رفت چو دربار که از بارگه  
 بسکه نشاندند زهر سونشار

گر و ظفر تا بفلک خاسته  
 داوید وازه کشاوی که بافت  
 گشت مکلل جوا بهر عنان  
 گوئی از آهمن که آید برین  
 چرخ روان گشت سر پای نشین  
 از تحب خویش برش می نشست  
 جلوه کنان پیش شکوهی شوی  
 در خورشید بخیر می یافت کوش  
 تعبیه شد کاشانه گردون دران  
 گوش نیوشنده همین کرد باز  
 رام شده از دم رامشگران  
 گشته بوازه شه خاکروب  
 سوخته جانها بجزارت گری  
 پایزمینان نرسید از طرب  
 صورت قبه تجسس ماند  
 چشم زوازدید و هاسی بیک  
 نرم ترین اند فرس را پراه  
 تابشرف خانه دولت رسید  
 خانه دولت شرف تازه یافت  
 بنده شدش سحبت بیکبار گه  
 فرشت زین شد زور شاهوار

باز شاه که در کوشش  
 حسن و خداداد  
 راز نثار افکنان  
 قوت و توان  
 چرخ که در چرخ  
 زان محلی کوز  
 شد چو عروسی  
 کوشش خیر کرد  
 بانگ اولی  
 نغمه مطرب  
 زهره دران  
 ماه و شان  
 شمع شکر  
 ملک بپاکو  
 بیکر شان  
 گرچه که  
 شاه بنظر  
 نرم هم  
 از سم آتش  
 رفت چو  
 بسکه نشاندند

باز شاه که در کوشش  
 حسن و خداداد  
 راز نثار افکنان  
 قوت و توان  
 چرخ که در چرخ  
 زان محلی کوز  
 شد چو عروسی  
 کوشش خیر کرد  
 بانگ اولی  
 نغمه مطرب  
 زهره دران  
 ماه و شان  
 شمع شکر  
 ملک بپاکو  
 بیکر شان  
 گرچه که  
 شاه بنظر  
 نرم هم  
 از سم آتش  
 رفت چو  
 بسکه نشاندند

1478

۱۷  
گشت آهنگین باغی و قورقون  
از این کیم باغی و قورقون  
نیستی چنان که از دست  
الکسی نمایی و قورقون  
آه خواننده باغی و قورقون  
فراست نیستی مطلوب  
چنین شاه من بسبب تارا  
خود را در طلب

خاک نمان گشت بدرتین  
 بزم بسیار است شمع بزم ساز  
 جشن فریاد و طرب گاه و بزم  
 از دل خواهنده تبار ج و ج  
 از شب تار و زو سحر تا بشام  
 با و دما مشاطه و دستگاه  
 مطرب را و را بنوا می سرود  
 کس نتوانست که بوسد زین  
 بست زمین را بجا هر طراز  
 تازه شد از مجلس شاه عجم  
 خوشه میدهد و همی بر درخ  
 بزم نکشش متی از رود و جام  
 رود ز نشن هر که ساقیش ماه  
 این غزل از آیه وان تر برود

بیخ شاه من بسبب تاراج  
 خود را در طلب سال میگرد  
 ابدی سال میگرد و دیگر  
 سال خود را در دیگر  
 اشارت بسوی شاه او  
 ردی بی باز و بی بزم  
 و این است تانی مراد است  
 شکوه و زبده شعر و کلام  
 یعنی هر دو بزم باید خواند  
 پوشیده برت و کلاه  
 نشسته در آن جا

عمر نوگشته مرا باز که جان باز آمد  
ره دویای دیده و خار خزه را کیست  
جان که بگویند بود از غم بهر جان  
جان منم از آنکه که بر و تیر فدا  
ظن نبود این که ز خوابان من باز آمد  
باز ناما دل من که به کیست صد بار  
چون کجوتیور و خلق بر زد و فریاد  
کسرم گوید یاد ای از تو تیر به  
که من چشمه که ز تو دره بهوشد و تیر

[illegible]

کس که درین آینه پر خیال	بگرین سخن را بنمودم جال
کس که شناسد که چه خون خورده ام	کین گهر از مقبره آورده ام

۱۱  
 دران چو بارت و گاه گاه  
 بانغم ایجا عبادت از طر فشتاد  
 ز نایافته باشد که کسی  
 ز نایافته باشد که کسی





منهصد و چار و چهل سه هزار انگه نگر در رسته کم ازین آه کسی کشش خلفه کم بود دوده ازین به نبود خامه را زوجه گم که تراش من است کبک روان بر نزارغ پای هم رسوا و آب حیا تم و بد طعمه طوطیست به تبارغ چیت ز معنی که نایب ختم تازه کم به حفته راجال کز دل دانه سکت پناه مجمع اوصاف خطایش دم شع و هم معرفت هر چه هست تاجش خود سازم و دامن خویش سکه این ملک باخسود و هم پس روی پیش روان سخن تلاچه ترتیب سخن رانده ام کوشش آن راه کنم بهیشت و آنچه جز انیت نکیم ازو نور بصرفو کم از هر سواد بر کشم انگاه فرد بریزش	وزیر محل باز کشای شمار نخستین از خامه زبان گزین ز انگه خراسیده مردم بود امیت مساک سلف نامه را خامنه من که چه تراش انگن است زارغ زبانی که بقرجه است هم زلفه شک بنامم و بد بسته کز قش یافت داغ زین همه سودا که فرو رختیم چند کم بود بدل کین خیال بود در اندیشه من چندگاه چند صفت گویم و تراش دم باز نمایم صفت هر چه هست بفکر از جیب که گم را به پیش عطر زین ایامش نو دم نوکم اندازد رسم کم در گم کماچه در افشانه ام انگه به بینم بهیشت آنچه بهیشت بکیم نکو کمل بصرفو کم از هر مداد اول از اینجا که بر انگیزش
---	--



این کتاب از کتابخانه  
موزه و کتابخانه  
وزارت فرهنگ و ارشاد  
جمهوری اسلامی ایران  
است.

سکه خود زین فن اندیشه زای  
انچه ز سرخوش دل نقش بند  
موی بوییش مهنه چرخ  
وصفت زانگونه شد از دل بر  
زین پس اگر غم بود چند گاه  
بر یک زیادت مد هم خامه را  
کاشم می شد بدلم خار خار  
گرچه شعله از بهر چنین نامه  
که در گهوه می که گوی که کند  
نیز به آتش قلمم سرخ  
منکه نهادم ز سخن پاک  
که و هم تا جور سر بلند  
ورنه و دزدان خودم را بگان  
یک جوارین فن چو بدمان نم  
شیرم درخ از پی یاران برم  
سرچه که پنهان کنی از محران  
مار که گنجش بود اندر خاک  
این همه شربت ندان کرده ام  
هر چه بداند که چستین کمر  
ورد هم گنج فریدون و جم  
کا هم ازین نامه عنوان کشای

نامه لشنا هم و شینم ز پامی  
معنی نو بود خیال بابت  
پخته و سنجیده و در خیم  
کان و کبریا بدل آید که چون  
کم موی آید بید و سیاه  
ساده ترین نقش کنم نامه را  
یافت درین گاشن رنگین نگار  
داد مرا اگر سبب بهنگامه  
هر جو منی اسخه تو گوی که کند  
کز پشایین نار شینم تیغ  
گنج زرا اندر نظم حبیب پاک  
در نتوان باز بدید یا کند  
رنجه نگردم چو ستی مایگان  
ده کنه آنرا و بصد تن درم  
نی چو سنگ خانه که تنها خورم  
سنگ جهان باشد در گوهر جان  
حاصل او بیت لایح خفاک  
کاه زوریایی که م خورده ام  
کس نقشش هر بدو سته بدو ز  
بدیه یک حرف بود بلکه کم  
نام بلند است که ماند بجا

اینکه خود زین فن اندیشه زای  
انچه ز سرخوش دل نقش بند  
موی بوییش مهنه چرخ  
وصفت زانگونه شد از دل بر  
زین پس اگر غم بود چند گاه  
بر یک زیادت مد هم خامه را  
کاشم می شد بدلم خار خار  
گرچه شعله از بهر چنین نامه  
که در گهوه می که گوی که کند  
نیز به آتش قلمم سرخ  
منکه نهادم ز سخن پاک  
که و هم تا جور سر بلند  
ورنه و دزدان خودم را بگان  
یک جوارین فن چو بدمان نم  
شیرم درخ از پی یاران برم  
سرچه که پنهان کنی از محران  
مار که گنجش بود اندر خاک  
این همه شربت ندان کرده ام  
هر چه بداند که چستین کمر  
ورد هم گنج فریدون و جم  
کا هم ازین نامه عنوان کشای

اینکه خود زین فن اندیشه زای  
انچه ز سرخوش دل نقش بند  
موی بوییش مهنه چرخ  
وصفت زانگونه شد از دل بر  
زین پس اگر غم بود چند گاه  
بر یک زیادت مد هم خامه را  
کاشم می شد بدلم خار خار  
گرچه شعله از بهر چنین نامه  
که در گهوه می که گوی که کند  
نیز به آتش قلمم سرخ  
منکه نهادم ز سخن پاک  
که و هم تا جور سر بلند  
ورنه و دزدان خودم را بگان  
یک جوارین فن چو بدمان نم  
شیرم درخ از پی یاران برم  
سرچه که پنهان کنی از محران  
مار که گنجش بود اندر خاک  
این همه شربت ندان کرده ام  
هر چه بداند که چستین کمر  
ورد هم گنج فریدون و جم  
کا هم ازین نامه عنوان کشای



۱۸۳  
 در خور سرب نو داین لال  
 جله گرمن که رخ آبراست  
 در مکر از نغمه و آوازش  
 زیور نو کرده کار چین  
 لیک نظاره کرد و خیال  
 پیش کو یک بگوید پس  
 و رچه ترا گفتن بدین بود  
 آنکه بقصا خیال من اند  
 بر سر آید همه را گفت پس  
 در سخن افتد همه را چچ  
 چون علی لازم صورت بود  
 آنکه در او سخن آواز مش  
 هر گل و خار یک رسد زین خزان  
 هر چه تایش کندم مرد بهوش  
 زانکه چو زین فن غرور او فتم  
 حرب زبانی نبود سودمند  
 آنچه شناسند این گوهر است  
 و آنکه تعلق نیست اندرین  
 مردم دانا که بود نیک خوی  
 و اند به گرفت گرفتست خو

کج گنج بد بهان کس  
 کیست که اینجا بر میان خیال  
 جله و کنان پیش تو بر آست  
 عاریتی نیست به پیرانش  
 نفر بود و بدین یار چین  
 بدید او شط بود در حال  
 بدید این روی بهشت و پس  
 آن بد تو یکو کس من بود  
 جمله گواهان کمال من اند  
 سبب هنر انرا نکلند یا کس  
 چون سخن نیست گویند هیچ  
 نیک به خلق ضرورت بود  
 زخم زان بر روی ناله به پیش  
 لی خوش ازان کردم و نی زانچه  
 گر چه بود دست نیام بگوشت  
 ترسم ازین مرتبه دور او فتم  
 طفل بود و کش بفرستی به فتم  
 گوهره نفرین کندم در صورت  
 نشوم از خود کندم آفرین  
 نیک شنو گفت دانا وی ججو  
 نیک بگوید که نیاید ازو

در خور سرب نو داین لال  
 جله گرمن که رخ آبراست  
 در مکر از نغمه و آوازش  
 زیور نو کرده کار چین  
 لیک نظاره کرد و خیال  
 پیش کو یک بگوید پس  
 و رچه ترا گفتن بدین بود  
 آنکه بقصا خیال من اند  
 بر سر آید همه را گفت پس  
 در سخن افتد همه را چچ  
 چون علی لازم صورت بود  
 آنکه در او سخن آواز مش  
 هر گل و خار یک رسد زین خزان  
 هر چه تایش کندم مرد بهوش  
 زانکه چو زین فن غرور او فتم  
 حرب زبانی نبود سودمند  
 آنچه شناسند این گوهر است  
 و آنکه تعلق نیست اندرین  
 مردم دانا که بود نیک خوی  
 و اند به گرفت گرفتست خو

کندم از خود کندم آفرین  
 نیک شنو گفت دانا وی ججو  
 نیک بگوید که نیاید ازو

یاد و با می کند و ن از دوست  
 نیک نگویید چو بدگویش  
 خود تواند که بپوشد پیش  
 چند تواند شست نهان چشم کور  
 زخمه درین ه ندکی ده زند  
 هیچ گماهی نکند جز بعیب  
 یک زخم که نکند از شست و ج  
 عیب بود عیب کسان پیش  
 طفل ره ماست و طفلان عیب  
 آنکه کم است او همه را کم زند  
 کم زن او از زن بانص کم است  
 بهتر همه با بد بود و نیک نیک  
 و آنچه بود راست ندایم نهان  
 روی نمی ناید مرا و آنچه کس  
 سر و شد از آب سخن دل مرا  
 بی غرض آماج خدای شوم  
 خلعت عیسی نمانم بر خمره  
 مسر زاننده ناقص عیار  
 دولت شان از دل شان کورتر  
 سفله رخ و دل صفت نیکوی  
 کوتهی چشم و دازی گوش

باز تو گفت که را چه نیست  
 مست اگر سکه نیکویش  
 وز بر بدی خالی بود بر بدش  
 گیر که پوشی همه عیش بند  
 با کسی را که خسرده زند  
 گر مثل صد نه آرم ز غیب  
 صد حق است نگیرد به هیچ  
 سکه او بر نیست که شش  
 در کم ازین مایه رسیدش ز غیب  
 از مهر و مهر کس دم زند  
 جوهر هر دو که در عالم است  
 که نبرد و کسی را در لیک  
 مرید کس و دم اندر زبان  
 چون که جهان پر نیست خوش  
 گری دل نیست چو حاصل مرا  
 راکی ازین شیوه به تنگی شوم  
 نام گاری که نهم اسکندر  
 فتنه مند وین روزگار  
 کور دل از دولت و کور نظر  
 کورش کانی همه ناموس چو  
 از دم شان گشت از دهان

ما تم و زخم شده در حاجی لاف  
بی کر می نام فروشی کنند  
خو شده بدرویش نیا ندیش  
شاه کل تنه مرا بر آکنند  
گر کسی باشد و شایع شدن  
میش تا نند و دمنند اندک  
گر غرض نند مثل برگد اسه  
بر در سر مایه خود در غله  
گفت که بپذیر و عطای کن  
پیر گفتش که چو پیت بدو است  
گفت بدو نعم سود آرماسه  
مرو پذیرنده بیخواب خورد  
باز پذیر این ز جو من قلسی  
چون به میل تو به پیشی در است  
آنکه نذر و صفت مرد می  
خاصه که سانیکیست گشت  
این سخن چند که نیخاست  
گرچه نریاست نباید نرفت  
کیک سخن آتش چو نریست راه  
هر چه بگفتم که سبک نیست  
نیت اندام از این پس بر از

چون آن عارض که سجود و صفات  
بی گهری مرتبه کوشی کنند  
پیش سازند بد استیجا که پیش  
از پے با نیش تقاضا کنند  
مست کرده بند و طلبند انکسین  
تا نداده اند نه بدست بیگانه  
یک در می ده طلبند از خدای  
بدر دادینار ایضا حیدر لے  
تا شود و پیش دعا می یکن  
اینچه که کم میکنی از خود خطاست  
کاینچه و هم سود بجویم بجای  
بدره بدو داد که ای نیکو  
زاد که تو مغفرتی ای از من بے  
این کم تو هم بتو ادا کنی تراست  
ببست بر آدمیان آدو  
ظن بفرم که از شب آدمست  
شاعر می نیست همه راست  
راست لبی هست که نتوانش گفت  
جز بخدایا بدر باد شاه  
نه هر خوردم غم تریاک نیست  
کز در شنه نیز کشوم بے نیاز

[illegible]







در پستو شوییت در میل است  
 و در وشی که تو نیاید مرو  
 نظر نظامی با بیاخت چو در  
 پیش تو که پای و بسیاران  
 چست در میان کم که جویش یاد  
 پیخته از وشت چو معانی تمام  
 زین و خیالی که ترا کثرت است  
 بگذر ازین خانه که چنانست نیست  
 کالبدی اری و جان اندر است  
 تا بود این سکه بعالم درست  
 به که درین شمس طبع آرمای  
 گفته او را شنود گوش باش  
 سحر درانی که در دیده اند  
 شنودی او راست شنای بکوی  
 زین نه به انصاف نکه زوریت  
 گزیده بدی این فطرحان نواز  
 یکس چو سر با همه ان بوخت  
 تا بود آوازه قری مباح  
 آنکه چست می خوشگوار  
 دیوست می نکذار دعنا  
 کوشش کن که درین راه ننگ

حل کنم این بر تو که مشک است  
 گفت بدلم شنود و نیاشنود  
 وز در او سر سب آفاق بر  
 و شمری مهر جویش از گزشت  
 تا چو کفایت که گویش باند  
 خام بود چو تن سودای خام  
 چستن آن ای خیالی که ترا کثرت  
 ویرج و با یک بیانتو نیست  
 هر چه نودانی به از ان اندر است  
 برتن تو کی بود این شسته چست  
 سر بنی اول و کجا پای  
 گفت مراد بنو و خاموش باش  
 خاموشی تویش پسندیده اند  
 بشنودش از دور و عای بکوی  
 که تو به بینی دگری کوریت  
 بو که دلم را بتو بودی نیاز  
 خود تو آنجا خلفا نشین  
 کس نه به گوش آواز اغ  
 در و کشد درد سر آر و حار  
 می لشد دل نخیال پان  
 زان گل تر بوی بهندت رنگ

کلمه در این شعر  
 در پستو شوییت  
 در وشی که تو نیاید مرو  
 نظر نظامی  
 پیش تو که پای و بسیاران  
 چست در میان کم که جویش یاد  
 پیخته از وشت چو معانی تمام  
 زین و خیالی که ترا کثرت است  
 بگذر ازین خانه که چنانست نیست  
 کالبدی اری و جان اندر است  
 تا بود این سکه بعالم درست  
 به که درین شمس طبع آرمای  
 گفته او را شنود گوش باش  
 سحر درانی که در دیده اند  
 شنودی او راست شنای بکوی  
 زین نه به انصاف نکه زوریت  
 گزیده بدی این فطرحان نواز  
 یکس چو سر با همه ان بوخت  
 تا بود آوازه قری مباح  
 آنکه چست می خوشگوار  
 دیوست می نکذار دعنا  
 کوشش کن که درین راه ننگ

در کمال غایت و در کمال کمال  
در کمال غایت و در کمال کمال  
در کمال غایت و در کمال کمال  
در کمال غایت و در کمال کمال

از پیشتش بخدا آرزوست	ایک عنایت بزرگان بجوی
سجده بر دل گویم تویش	ایک مددجوی ز گویا پیش
سوز من را نه بخامی طلب	به تنگدیش هم ز نظامی طلب
سوز کلاف خرد خاکستر است	جاشنی نو خنکان دیگر است
لیک اگر بزمین آری بگوش	مصلحت آنست که با تو خوش
چل شد و در جمیع آنست	پیش بین پیش که افنی نشست
نوبت تو به است مگر آنست	روی به پیرتیت جوانی مکن
فرعالت یاد جو است و در	و ز غمشتی طبع نشا نسته و در
تن گزینان هم که کسان گفته اند	به چه تو گوئی نه از ان گفته اند
نوبت سعدی که مبادا کسن	شرم نداری که بگوئی سخن
ترک هوس گیر و بی پیش گس	ره بسوی مصلحت غمشتی گیر
آن که در آن ساز گزین گویند گاه	چون بر تو توشه بخوئی براه
بنا که لغت نه نشانند خیز	پیشتر از مرگ بعزت گیر
چند کنی خواب درین ره گذر	خواب گشت هست بجای دیگر
بیک نفسی نیز زمین دار هوش	بیک پشته دیده در بر خود هوش
مرحمتی نیست بهما ترا چنان	کامده را نافت ز رفتن چنان
با که ازین خانه سفر کردی است	شریت از جام اجل خوردی
گرچه کس زنده نماند بے	زنده جاوید نماند کس
خاک بے خور و تن پاک را	سیر نکرد است کسی خاک را
جان بشتاب دل اسیر چو	مخلت ازین پیش نکرد است
عمر چنین آو سبب تیغیر	با و بس کرده که غمشتی سیر

باید که در کمال غایت و در کمال کمال  
باید که در کمال غایت و در کمال کمال  
باید که در کمال غایت و در کمال کمال  
باید که در کمال غایت و در کمال کمال  
باید که در کمال غایت و در کمال کمال  
باید که در کمال غایت و در کمال کمال  
باید که در کمال غایت و در کمال کمال  
باید که در کمال غایت و در کمال کمال

در کمال غایت و در کمال کمال  
در کمال غایت و در کمال کمال  
در کمال غایت و در کمال کمال  
در کمال غایت و در کمال کمال

۱۹۰  
 کما بدن مازنی رفتن است  
 در چه خلعت نه بصحای نور  
 وای بر و کین طبع از کین  
 چون گذرند بهت روان بر کین  
 کما سینه خوانش ز سر مردم است  
 از شکاو و کین کاشه خوش  
 تو نیم از و تر کن آنکه بخور  
 و ز بود در خج مشو گوشت  
 کان بجای از باغ کین در شلخ  
 در نرسد هم به بد هم مخور  
 رنجی مکن دل که بدامانست  
 گرچه بجوی نتوان یافتن  
 روزی از ان پیش نیایی که  
 زانکه خوابش نتوان یافتن  
 کم نوری و پیش نمی بهر خورد  
 جان و بد اندر طلب دانه  
 و همه عمرت نخواه از کس  
 نیست از زر هیچ فرمیده تر  
 پاکی انگس که ازین پاک رفت  
 مردی انگس که غرورش نغز  
 سر که فریش خور و حافل است  
 این همه بیداری ما فتن است  
 فتنه نیایم ازین راه دور  
 کس که رفته و فاسد کند  
 زین گذر راه روان بر گذر  
 این طبع کل که دوازدهم است  
 بی محاسن این فلک کاسه و شلخ  
 فغان و خجست یک بخون چکر  
 سر بودت خوش خور و بد خور  
 تنگ بمباش ازین عیش و فرخ  
 بر چه رسد پیش خور و کم خور  
 و آنچه به بهت بادل زانست  
 و آنچه فضا نیست بدان یافتن  
 و چه بگر دس همه بالا و پست  
 هر چه بجوی و نیای به مرج  
 چند چرموران سر اسیر کرد  
 عاقبت آن مور بجهه خانه  
 گر چه که ز جانست مجویش لب  
 چو بهر چه که ز میبند تر  
 جان که همه در پی این خاک رفت  
 طفل شو و فتنه برین خاک زد  
 این گل تلکین فریب است









بازمانده از کتب کهن  
در کتابخانه  
موزه ملی  
تهران  
۱۳۰۲

غزل	
پایان کارم کز این جهان که می برد درین دهر سرگردان که می برد	کامه تمام گشت بجانم که می برد این خطیر زهر بد که می برد
بر خون و دست سجده جانم که می برد این بندگی بجهت ایشان که می برد	این کشته شدیم فی سبیل جانم که می برد انده و سر پیش سلطان که می برد
غم می برد ولی غم جبران که می برد دارم ولی بگوئی که فرمان که می برد	در راه که دل خسته و سیه می برد و گاه بی خبرم از آن که می برد

شماره مخزن ۱۳۰۲  
تا ابد باقی نماند و میباشد  
پایان

سجده ریزهای کلم عطار و هم کجایم که بفرستد که اتصال  
و نون اینجاست که نماندای گردانیده بهر سینه و نغمه سر است  
عنایت باقی بخت سرو کاشانی است که در پستان من طغای حشر است  
کبریا گلی با این رنگ بوند سیده صبا است و علیه و آله و صحابه و اجداد  
اما بعد پوشیده مبارک درین زمان غمی از آن کتاب پیاپی شکسته  
مسیر این قرآن که حدیث لطیف و خردمند عارفی خیر است  
قدس سره السامی در طبع نفیس این کتاب است و قوت نفوس است  
صاحب الله و اله و رب العالمین جلای الهی علیه السلام

بازمانده از کتب کهن  
در کتابخانه  
موزه ملی  
تهران  
۱۳۰۲

<p>دیوان طہمیر خاریانی - تصنیف صدر الکلام ابو نصر فارابی</p> <p>دیوان صاحب کامل - از مرزا محمد علی صاحب تبریزی</p> <p>ایضاً - انتخاب دیوان</p> <p>دیوان حافظ - محشی خوشنود از کلمات طبع روشن</p> <p>صاحب طبع لعل بستان الغیب حضرت خواجہ حسن الدین طبریزی</p> <p>ایضاً - مطبوعہ جدید بیت نوشہ</p> <p>شیخ دیوان حافظ - اصل معانی و معطلات موفیہ از</p> <p>تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی انصاری طبع</p> <p>دیوان شمس تبریز - مشہور کلام از روشنی طبع</p> <p>ولی مادر زاد محمد بن ملک آباد و عرف شمس تبریز</p> <p>دیوان حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی</p> <p>دیوان حضرت احمد جام - تدوین حسین مارغان</p> <p>دیوان خواجہ معین الدین چشتی - دیوان یاد</p> <p>محض غایت ایزدی سے اس مطبع کو ملا تیر کا طبع ہوا</p> <p>دیوان حضرت غوث الاعظم - پیر دستگیر</p> <p>شیخ محی الدین عبد اللہ گیلانی قدس سرہ کا دیوان بزرگ</p> <p>دیوان مخفی - استاد اہل زبان کا کلام جو از جلوہ طبع</p> <p>مخفی رہی اور جو واقف کلام نیز انسا کتب میں نہایت ہے</p> <p>دیوان غنی - دیوان مصنفہ لاجہ طاہری کشمیری</p> <p>دیوان ممتاز - از مخزن تارک فکر مشی ممتاز رہا</p> <p>شرعی داستانہ سیر کثرہ</p> <p>دیوان موزون - از خوش فکری عالیجناب</p> <p>راجہ رام نرائین شری داستانہ کھری</p> <p>دیوان ناصر علی - شاعر نامور کا کلام</p> <p>جو بہر عظم یعنی دیوان مرزا گل محمد کرائی این باب</p>	<p>اور اسکے ساتھ مشی جواب شک کا کلام جو مرزا لادہ فراغت ہے</p> <p>دیوان کشفی - از جلوہ خیال بلند مولوی شاہ سلامت اللہ</p> <p>دیوان بلالی - کلام اہل زبان</p> <p>خیال بخودی - دیوان شمس بنیل سنگریسی بنو تخلص</p> <p>دیوان قاسم - کلام کردہ شکرانی زادہ نامہ دیوانہ</p> <p>دیوان رند - فارسی غزلیات مفیدہ و آوری بنسیران</p> <p>رباعیات عمر خیام - محشی بدر با حیات شعل و آوین</p> <p>اور استادون کے کلام کے اعلیٰ اور سب کے سندی ہوں</p> <p>اختر ارج جدیدہ مناسک شوی میں نادر کلام ہے - از</p> <p>جلوہ زور طبعی رباعی کشن کار رئیس ضلع حواد آباد</p> <p>قصائد مدحیہ نظام - نواب نظام الدین محمد دران علیخان</p> <p>قصائد منقحان مصنفہ مولوی عبد اللہ</p> <p>قصائد رفو اند مصنفہ شمس حق لال بہت تخلص</p> <p>قصائد عرفی - محشی مصنفہ دولانا جمال الدین عربی شیرازی</p> <p>قصائد بد رچاخ - محشی مع فرنگیہ معطلات</p> <p>ساتی نامہ طہوری - محشی</p>
<p>کتب کلیات و دوادین ۱ و ۲ و ۳</p>	
<p>کلیات انشا اللہ خان - پنجہ طبع شاعر نامی</p> <p>بنامہ سیر انشا اللہ خان انشا تخلص کا جو کہ عمدہ نواب</p> <p>سعاد علیخان میں بڑے مقرر جواب تھے</p> <p>کلیات نسیخ - عمدہ کلیات حسین نادر لادہ راغول</p> <p>شامل ہیں -</p>	
<p>۱ - شاہد عشرت - ۲ - سخن شعرا - ۳ - انشا نسیخ -</p> <p>۴ - مرغوب نعل - ۵ - دفتر ہشتال - ۶ - گنج قواریخ</p>	

نوراجی علی آتش - ۳۴ سید محمد حسین خان آباو - بزرگ سید محمد  
محمود علی - بزرگ سید محمد علی - بزرگ سید محمد علی -  
ولی خان گویا - از بزرگان و سادات فقیر محمد خان گویا باشد  
خواجه درویش علی - بزرگ سید محمد علی -

دیوان زند بسملی به گلدسته عشق کلام نواید محمدعلی خان  
شاکر و خواجہ حیدر علی انش۔

دیوان خدا - از مسیح خیر علی طبع و قلم وادی خورشید  
وکیل عدالت دیوانی -

دیوان غافل - کلام مخمور میباید آتش و ناسخ منور خان  
صاحب مفاصل -

دلیوان ذوق - از تنبیہ فکر شدن گو عالمی خیال سید  
ابراہیم علی ذوق -

دیوان بهار عرب - در محمد خاتم الرسالت مؤلفه حاجی  
محمد نذیر مصطفی آبادی -

دیوان اللف - پکیزہ دیوان غزلیات مع حواشی نامہ  
محمد سرور کائنات مصنفہ حافظ محمد مصطفیٰ علی خان پریلوٹی

الایضا - نسبت سروری غزلیات تمام بدینگونه کنی محمد  
 قائم المسلمین بین الزمانا طبرستان مفتی نظام سرور الاهی

دیوان پنجاب الکترونیک  
برائے بی بی سی

پیداان شیاز۔ از روشنی صافی طبع نمازک پسند شد  
پایان احمد بریلوی شیاز۔

لیوان شہیدی مصنفہ گرامی علی خان شہید مجلس  
لیوان امیر سخی بڑا انبیا میراج امیر مجلس۔

کتابخانه ملی افغانستان، کابل





ॐ२५२ १११५०१५०  
२०

This book is due on the date  
last stamped. A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time.

१५

